

وقت

اشرف کور سہیل

ورقما

کابل اول سنبله ۱۳۳۹



اشرف کورسپیل

اهداء میکنم بتو اگر می پذیری شاد و
ممنونم

نوشتیم : پراگنده ماند - خواستند ورق ها د فتر گردده اگر

سرگرمی آورده، نویسند به آرزوی رسیده و فرموده ای اجابت یافته

است. دکتور سهیل

ورقها

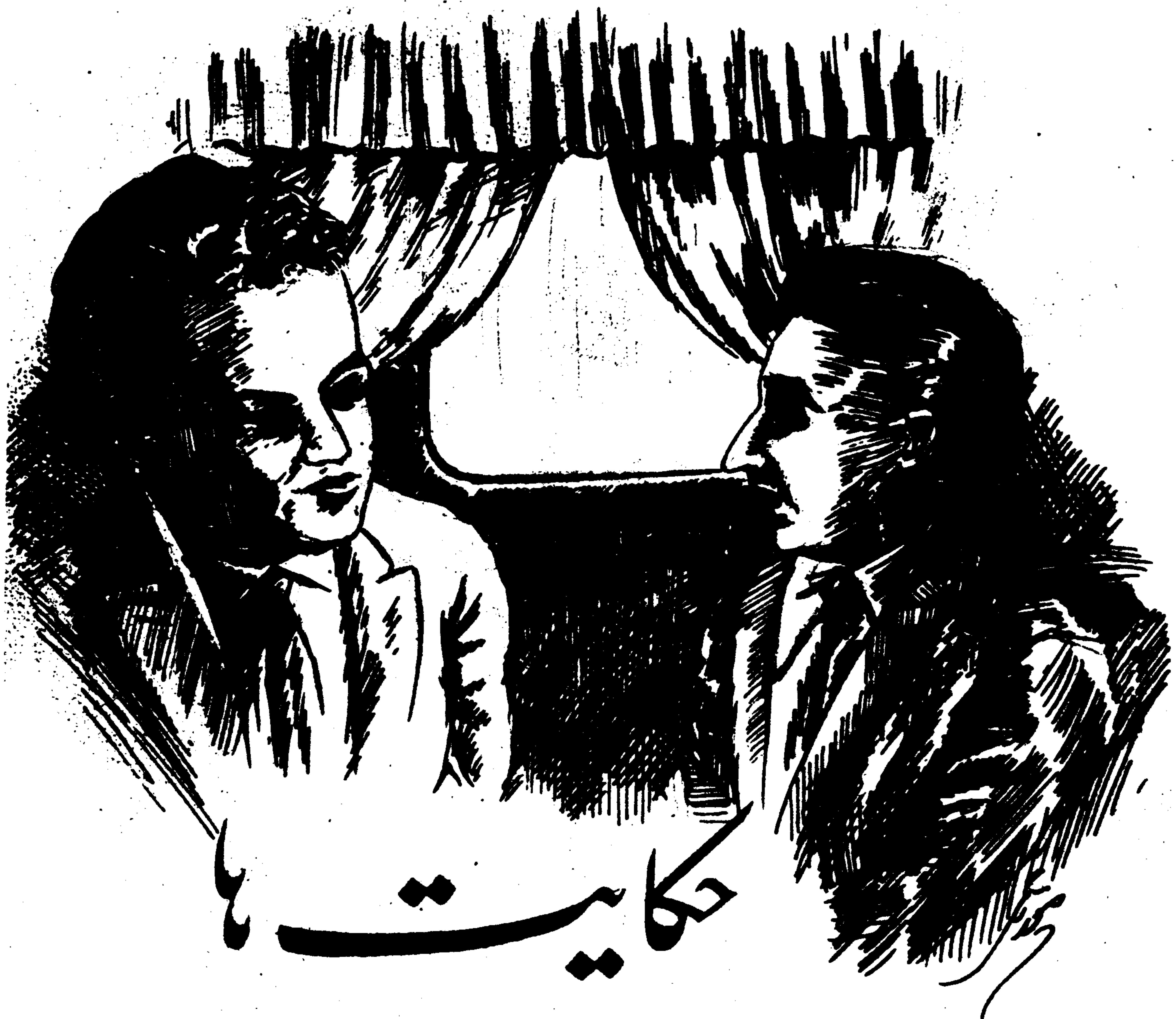
حکایت‌ها

نامه‌ها

آزمون‌ها

داستان‌ها

پارچه‌ها



حکایت‌ها

از سرطان ۱۳۳۸ - میزان ۱۳۳۸

نوشته نشده

اتلا تیک

حرف بزرگان

دربلگر اد

از بلکرا

د عوتی

موشن

قرغه

باهمراهان

در کنار اتلا تیک

در ک-نار اتلا تیک قهوه خانه زیبایی بود. عصری بادوستان، برای گذر اندن ساعتی رفتیم. صاحب قهوه خانه مرد میانه سال و خوش سیمایی بود. شریف و خوش خلق می نمود، از پیش آمد محبوب مشتریان را جواب میکرد، منافع خوبی داشت. اگر عصری دیرتر می رسیدیم جای نمی یافتیم. درین قهوه خانه چای خوب و بطرز مشرق تهیه می شد بهای دریاچه بادیدن آبهای هوای این بحر بی-کراان هن-گام غروب آفتاب که اشعه رنگین آن را منعکس می ساخت، کیفیت مخصوصی نصیب می شد و مانند گیاههای روحی و جسمی را میبرد، ما غالباً درین قهوه خانه پناه می آوردیم مالک قهوه خانه با ما خوب آشنا شده بود. همینکه فرصت می داشت در میزها می نشست، صحبت های شیرین می نمود و طوری جذاب حرف می زد که از محیط سخن او کسی بیرون نمی گردید، ما نیز می شنیدیم و محظوظ می شدیم، بعضاً این صحبت ها را با شوخی ها - رنگین تر می ساخت اگر ما شوخی می نمودیم با تبسمی بزرگوارانه جواب می داد. ازین وضع ماجرات یافته باری ازوی پرسیدیم «آقا ازین منافع

هنگفت مالیات را روی حساب می‌پردازید یا چطور؟ راستی از بین
 پرسش، جز شوخی منظوری نداشتیم اما خلاف انتظار این جمله مانند چکش
 بر مغز او فرو داده طوری عصبانی شد که می‌ارزید. بدرستی گفت،
 رفقا شما شوخی می‌توانید، ولی بکس حق نمی‌دهم مرا تو هین کنند-
 و این از تحمل من بیرون است و هیچکس در محیط ما این را تحمل ندارد
 ما همه گ-فتیم مقصودی جز شوخی نداشتیم. این مرد نیک فطرت
 چهره عبوس و عجیبی گرفت و فرمود این شوخی‌ها را که به شخصیت من
 تحقیر باشد خواهش میکنم، دیگر نکنید و علاوه کرد چطور تصور
 می‌نمایید که من از مالیات خود چیزی کمتر به شهر یا به مملکت خود
 می‌پردازم. در حالی که ما میدانیم، آسایش عمومی نباشد این آبادیها
 و آرامی‌ها و حتی این منافع اساسی میسر نیست، ما باید از روی حقیقت
 امور شهر و کشور خود را تقویه نمائیم. و این وظیفه هر فرد است.
 ما در روزهای که تازه کشور ما از صدمات شدید جنگ جان بدر آورده
 و در کمال بدبختی و مشکلات زندگی داشتیم، ملتفت بودیم تا با همدیگر
 همکاری و همراهی صمیمی کنیم ازین بحرانها و سختی‌ها بدر شدن
 امکان ندارد، ما در آن وقتی که بمشکل، زندگی روز رانه می‌توانستیم
 از پرداخت مالیات خود مضائقه نکردیم. البته سالیانی رنج و زحمت
 بردیم، به کشور و شهر خود کمک نمودیم. طوریکه ما می‌فهمیدیم، شما
 امروز می‌بینید، آرام و آسوده شدیم و این جز در سایه صمیمیت و راستی
 میسر نمیشود. دوستان من ملتفت باشید برای منافع آنی و بی‌قیمت

منافع عمومی را هیچگاه صدمه و آزار د نمی‌کنم و من صاحب شخصیت هستم»
 این گفتار طوری بر ما اثر کرد که از شرمساری از وی مکرر عفو خواستیم
 و فرقی طرز تفکر را در ممالک رسیده و کشورهای خود فهمیدیم.
 حقیقتاً از تقاوت کامل ملل غرب، محصول همین طرز تفکر است. بهر صورت
 اینرا بخواطر داشتیم و طوری به ما اثر بخشید که فراموش نمی‌شد، از اینکه درس
 عمده برای مردم ماست، زه‌شتم. یقین دارم اثر آن برای کشور ما مفید خواهد بود.
 تبصره: راستی اگر مردم درست فکر کنند و این حکایت را مکرر
 و بدقت مطالعه فرمایند - یکی از علل عمده ترقی و تکامل و حتی آسودگی
 و آرامش مردم مغرب زمین را همانا طرز فکر کردنشان بوجود آورده است.
 خوب ملتفت هستند که بدون همکاری و همراهی صمیمی با همدیگر، سعادت
 همگانی بدست نمی‌آید و هیچگاهی یک فرد در یک جمعیت و او تمام
 وسایل بدسترس او قرار داشته، باشد خوشبخت شده نمی‌تواند یعنی
 فرد که جزء اجتماع است بصورت فردی سعادت نمند نمی‌گردد. نارامی‌های
 عمومی در هر کسی اثر میکند. ازینرو با کسانی که می‌بینید برای آوردن
 شرائط زندگانی در ممالک ما خدمت می‌برند، و حالیا به وضاحت فهمیده
 میشود، باید بنام خدمت به وطن و سعادت فردی و اجتماعی همراهی کنیم
 و جز این، چاره هم نداریم. زیرا در دنیای کنونی باید پیش برویم و کار ما
 جلب توجه کند تا بقای واقعی ما را تضمین نماید. امروز اگر انصاف
 کنیم و دقیق شویم، راه خود را یافته‌ایم و از امتحان بدر شدیم، نیروی
 کار در مردم ما وجود دارد، منتها باید همه مانند پیرمرز دقهوه خانه

اتلا نتیک فکر کنیم و آن روزیست که موفقیت های حقیقی و پایدار می آورد. البته این مثال ما درس مهمی بود. برای آوردن این مفکوره های نیک و تغییر طرز فکر کردن، زحمت بکار دارد، باید مکرر بمردم فهمانده شود. تلقین و تبلیغ منظم روی اساسات علمی صورت پذیرد. نو میدی را، از دل با ید پیر و ن نمود و این طریقه ایست، که جهان جلو افتاده در مرور و قرون اتخاذ کرده و نتایج مفید بدست آورده است. در یک مملکت از همه چیز مهمتر همین بوده و خواهد بود، موفقیت های مهم نیز از همین راه امکان پذیر و هیسر است. اگر درست فکر میکنیم و انصاف میدهیم، سعادت خود را در خیر جامعه می یابیم و یقین می نماییم که اگر سطح زندگانی عمومی خوب شد، ما نیز جزء آن بوده و مسعود می شویم، آن وقتی است که سعادت انتظار ما را میبرد، گمان میبرم امر و زاین مفکوره زنده شده می رود و ما را به سوی هدف حقیقی که آبادی مملکت است می رساند.



حرف بزرگان

مسافرت‌ها و بدنیها همیشه یادگارهای بخاطر می‌گذارد، اگر درست تحلیل گردد، درسهای عمده و مفیدی برای مردم میشود. مخصوصاً اگر این صحبت‌ها با سران عالیه که در کارهای اجتماعی نیز تجارب و دستنی داشته باشند میسر شود بسیار مفید و قیمتها خواهد بود و بصورت غیر مستقیم برای سایرین سرمشق و اندرز بر شما می‌رود. از مساعدت روزگاری، در مسافرت‌هایی که نمودم باری با یک مردمان نشنیدم بیکه در کارهای کشورش سهم باری داشت، صحبتی نصیب شد. ساعتی باین مرد عالم و بزرگوار، سخن می‌زدیم. از هر سوی حرف‌همیان آمد. آنقدر اظهار لطف فرمود که توانستم بپرسم من کشور زیبای شما را دیدم. پیشرفته‌ی این سالهای اخیر قابل قدر است و موفقیت‌های آینده را واضح می‌سازد. پلان پنجسال اول شما انجام پذیرفت و از پلان دوم چند سالی گذشته است. مانیز پلان اول پنجساله را در مملکت خود آغاز کردیم و تا هنوز در آستانه کار می‌باشیم (در موقعه این موفقیت‌ها، جزء آرزوها بود) آرزو میکنم راجع بموفقیت

هایی که نصیب گردیده . معلومات اگر داده شود برای من دلچسپ و مفید خواهد بود . تا هنوز ، باد لچسپی خاصی که درین مورد توضیحات میداد ، در پیشگاه خیالم جلوه می کند و از یاد آوری این صحبت مفید د لشادم ، یک خاطرۀ مهم زندگی من شده و بعقیده من نظریات او را شنیدن مفید است و چنین فرمود :

همینکه خواستیم کارها در مملکت ما روی یک پلان صورت بگیرد ، یک نظریه فوق العاده مهم و پرازشی بود . زیرا برای نخستین بار روی یک پلان حرکت میشد و هدف ما تقریباً معین گردید . اما این اقدام روی اساسات نظری آسان می نمود ولی از عملی شدن آنها مردم ما اندیشه داشتند . زیرا بدون یک سابقه بیک کار عمده دست زدن مشکل بنظر میرسید .

متخصصین ما که پلان را تهیه دیدند . معلومات علمی خوب داشتند . پلان های ملل پیشرفته را مطالعه کرده بودند ولی عملی شدن را ندیده بودند که روی تجارب خویش بآنچه تهیه شده بود ، اعتماد میکردند . مشاورین ، شرائط و ایجابات مشکلات واقعی ما را درست فهمیده نمی توانستند .

برای خود ما قدرت کار واقعی مردم ما ، صورت مصارف و تکافوی اساسی دارائی ما ، پوره و اضی نبود . بهر صورت ، باید حرکت می شد . کار آغاز می یافت و باین پلان اعتماد می گردیم و می رفتیم ، چنانچه باین جرأت اقدام شد و تقریباً باتمام مشکلات و بی سابقه بودن ، بیشتر از پنجاه در

صدپلان اول پنجساله مامو فوق برآمدو مایه خوشی، و آغاز آبا دی کشور ما
 شد. زمینه برای پلان دوم پنجساله که روی تجارب گذشته، تمام اصلاحات
 نظر بشر ائط و امکانات که در هر محیط فرق می کند، مهیا گردید
 و امروز پلان پنجسال دوم ما بیشتر از نود درصد موفق است و در پلانهای
 آینده، یقین دارم که چکترین اشتباه و یانا رسائی رخ نمی دهد.

عزیزان من! در پلان اول متخصصین ما آزموده شدند، مشاورین
 ما به امکانات و شرائط محیط مابلدیت یافتند، مردم، به قوه نهفته کار که
 در دماغ و با زوان شان وجود داشت، ملتفت شدند. یاس و ناامیدی شکست
 یافت و اعتماد بنفس بوجود آمد. راستی، فهمیدیم که ما قادر بکار هستیم
 و مملکت ما را کسی که آباد می کند، خود ما می باشیم و این نیرو در ما وجود
 دارد، به پیمانهای کار شده که قطعاً در نظرها افسانوی می آمد و امروز که
 انجام یافته؛ عادی تلقی می شود. واضح می سازد که نظر مردم ما بالا رفته
 و امیدوار شده اند کار مهمتری شده می تواند که ایجاد این مفکوره برای
 زنده ماندن و آبا دانی یک مملکت از هر چیز مهمتر است، در حقیقت
 بیدار شدن و زنده گردیدن یک ملت را نشان می دهد، در طی این پنجسال
 وسایل کار تهیه شد، مردان کار و کارگران ماشین و وسایل تربیه یافت، اندازه
 حقیقی مصارف معین شد که دیگر محتاج به حدس نمی باشیم. دارائی
 درست از عایداتیکه حدس زده و قبلاً فکر می کردیم واضح شد و ضمناً
 در سالهای اخیر پلان اول ملتفت شدیم که در سال اخیر باید مراقب پلان
 دوم تهیه دیده شود چنانچه باتخاذ این اقدامات نتایج مطلوب از پلان

دوم بدست آمد .

یک چیز عمده را خاطر نشان می‌کنم که اقدام اول و جرأت اول و چیدن مقدمات برای پلان‌های دوم و سوم و غیره زرع اشتباهات، که در پلان اول خواهی و نخواهی رخ می‌دهد و مادگی گرفتن برای سایر پلان‌ها، روی اساسات قطعی، این همه محصول دوره اول پنجسال مابود و کسی امروز منکر شده نمیتواند، علاوه‌تاً ما را آموخت که زود بی‌حوصله نشویم. برای عملی کردن مرام‌های ملی باید بردبار بود، آبادی‌های یک مملکت، کار چندسال محدود نیست سالها و پلانها می‌خواهد و هر پلان آینده باید روی تجارب پلان گذشته اصلاح شود یعنی بعد از پلان اول کارها از دشواریها می‌گذرد. زیرا همه چیز روشن است، بدین صورت پلان پنجسال اول ما اگر مبالغه نشود، از صد درصد موفقتر بوده و بنیان گذاران این پلان را بحیث مردم فداکار و موفق، تاریخ ما حفظ می‌کند و بختیارم که من نیز دران سهم کوچکی داشته‌ام و ممنون می‌شوم اگر توضیحات من مورد قبول شما قرار یافته باشد، بعد از آن یک خاموشی ممتدی بمیان آمد و بعد از صرف چای عصرانه رخصت شدیم.

تبصره: بخاطر دراریم روز بکه پلان اول پنجسال در مملکت عزیز ما آغاز می‌یافت ما بیه‌تعبیب بود و احترام باید کرد که قبول مردم ما نبود. اما امروز که تا هنوز دو سال و اندی از پایان یافتن این پلان ما نده دیده می‌شود که میدا نه‌های بزرگ هوایی تکمیل شده، قیرریزی نورخیم آغاز گردید شگافتن گوتل سالنگ روزی شروع و وسایط و وسایل آن آماده و جا ده

تالییر کوتل رسیده م روی مهم و حیاتی تیل شبرغان رو با تمام میروود،
 موج کوتاه را دیو عنقریب افتتاح می یابد، آواز مردم ما مستقیم
 با تیلیفون ها به تمام جهان می رسد، بعضی شهر های کشور ما سر و صورت
 می یابد، خطوط مواصلت هوایی ما با جهان قایم می گردد و پیل های مهم،
 راه قند هار و هرات را وصل می نماید قرار داد های مهم تعمیر سړک تو رغندی
 و قند هار و سپین بولدک و کابل و غیره صورت می پذیرد و شرایط برای پلان
 دوم پنج سال، چند ماه قبل بصورت اساسی، بادر نظر گرفتن تجاربی که از
 چند سال، این پلان بدست آمده، آغاز یافته و سال دیگر روی آن کار
 می شود، مردان کار و کارگران برای پلان دیگر مساعدت میشوند. وسایط
 و وسایل تهیه گردیده یعنی زمینه برای کار های آینده مساعد شد. مردم
 ما فهمیدند که از نیروی بازوان توانا و دماغ شان آبادی مملکت شان
 امکان پذیر بوده، انو میدی از محیط فرا رکرد. دیگران با استعداد کار ما
 قناعت نیافتند کمکها روی این منظور صورت گرفت و میگیرد.
 منظور ازین تبصره نگاری اینست که بفهمیم که کار شد و ما قدرت
 کار داریم و با اندازه در کارها، موفقیت بدست آمد که در بدایت امر تصور
 نمی کردیم و از اینکه زمینه برای پلانهای آینده مساعد می گردد و ما اشتباهات
 خود را نیز اصلاح میکنیم یادگار فراموش ناشدنی در صفحات تاریخ ارتقای
 مملکت، برای مردان کار امروز و نسل فردا با خطوط درشتی باقی می ماند.
 زیرا آغازها را نصف انجامها می دانند و این یک حقیقت مسلم و غیر قابل
 انکار است.

حاليا که ملتفت شدیم . باید بکمال صمیمیت همکاری و همراهی
 باهمه بگر بکنیم و این کارهای پیشرو را موفقانه بپایان برسانیم و برای بقای
 ما ، د رین جهان پر آشوب راه دیگری نیست و باید با د نیا برویم .
 بایستی بوسیله تبلیغات از راه های مختلف ، موفقیت ها برای مردم بصورت
 حقائق رسانیده شود زیرا موفقیت نیروی کار را در محیط ها زنده
 می سازد و مردم را از یاس بیرون می کشد و به نیرو و قدرت ذاتی شان ملتفت
 می گرداند ، که اینها بذات خود برای آبادی و ترقی یک مملکت اساس را
 تشکیل میدهند و مردمان کار را نیز قوه حرکت بیشتر نصیب می شود علاقه
 شان زیاده تر می گردد ، آیندگان را تشویق می کند و میرساند .
 ملل جلو افتاده از همین روز مهم استفاده برده و می برند و یقین است
 ما نیز این رویه را تعقیب می کنیم



در بلگراد

بخش اول

صبحی به بلگراد وارد شدم. ترن توقف نمود. سردی زننده بود، از اطاق برون نشده کنار پنجره قرار گرفتم. دیدم مردی داخل گردید، اجازه خواست، همراه من بسوی اتریش برود. چون حجره برای دو مسافر بود، قبول نمودم. نشست و بمطالعه مجله‌ای پرداخت. قطار بحرکت افتاده برخاست و شو کولاتی تعارف نمود، آشنائی آغاز یافت، و صحبت شروع گردید. از خلال سخنانش تبیح و بزرگواری او پیدا بود. ساعتها این صحبت دوام داشت.

گفت: چهل و پنج سال دارم. بعد از فراغت تحصیلات عالی از بیست سال است که در شرق شناسی مطالعه و کار میکنم و با خاور شناسان بزرگ و معروف شاگرد و همکار بودم. برای تکمیل معلومات خود چند بار بقسمت‌های مختلف شرق مسافرت کردم. درین چهار سال شرق دور و وسطی همراهِ دیدم و از نزدیک با علماً، مردم، آثار باستان و زندگانی روزشان آشنایی یافتم و به تماس آمدم از «آداب» شیوه

معاشرت ، طرز فکر و اصول زندگانی مردم ، معلومات کافی بدست آوردم . اکنون که بوطن برمیگردم چانس اشغال کرسی تدریسی را در علوم شرق شناسی دارم .

این مرد بزرگوار ساعتها در مورد شرق میگفت و من می شنیدم . همه را بخاطر داشتن امکان ندارد . صرف نکاتی را ذکر میکنم که عاقل عقب ماندگی شرق و طریق بیدار ییگ-بوجود آمده در بر دارم . اینکه نظریات او تا کجا مورد قبول است . به مردم تعلق میگیرد . اما عقاید یک دانشمند بیگانه را شنیدن مفید است و قضاوت آزاد .

اولین عقیده بود و با آن اصرار داشت که مهمترین موضوع فرق فلسفه و طرز تفکری است که در شرق و غرب وجود دارد . غربیان بصورت مستقیم فکر میکنند و دلیل را در آثار و شواهد طبیعت جستجو دارند . منظورشان را در حقایق می جویند اگر نیافتند اعتراف مینمایند . بنام فریضه عرضه میدارند و صریح میگویند ، تا هنوز حقیقت و موضوع نزد ما مکتوم است ولی آنرا دنبال میکنند .

این روش آنان بار تقاء و تکامل رهبر میشود .

اما در شرق حقایق را توجیه میکنند . علتی برای الهام طبیعت ایجاد میشود و حتی از تشبیه به برای آن-ف-عالات خود تسکینی فراهم می سازند . قناعت می نمایند اگر آزرده نشوی برای تکمیل معلومات خود و رسیدن بحقیقت زحمت را متحمل نمی شوند . در حالیکه بدون تحمل مشکلات قضا یا حل نمیگردد . مهر ابرای کشودن غوا مض طبیعت تر بیه نمی کند

در آن صورت از تکامل باز میمانیم و اتکاً ما انسانها خود اهل بود این راز
ارتقاء نیست. این شیوه از مغرب رخت بر بسته ولی در سیده ترین
ملل شرق تا هنوز اینگونه است لال وجود دارد. بهر حال امروز باید
روی اساسات علوم مثبت فکر کرد. و این راه رسیدن بحقایق است بایک
مثال ساده و مشهور در موضوع راتو ضیح میکنم. زیرا پیچیدگی مطلب بحث
مفصل را ایجاب میکند.

یکدانه سیب در مقابل نیوتن از درختی بز مین افتاد، اندیشید که چرا
سوی بالا و یا کنار هانرفت. علت آنرا قوه جاذبه زمین یافت. راز مهمی
کشف کرد. برای علوم پایه گذاری شد و اختراعاتی را سبب کرد دید همین
سیب در برابر یک دانشمند شرق قرار گرفت. به چاه ز نخدان محبوب
تشبیه یافت. یعنی یکی تخیل آفرید و شاعرانه فکر کرد این تشبیه خیال
پرستی آورد و طریق فکر و اندیشه را مسدود ساخت. درست است
روزی مرد عالمی در مشرق اینرا مایه تند رستی خواند ولی کسی آنرا
تعقیب نکرد بلکه عوض آن مفکوره علمی یک تخیل شاعرانه جاگزین
شد. من شعر را دوست دارم. چاشنی بخش زندگانی است ولی بشر
برای تکامل و ارتقاء در پهاوی شعر، بیشتر به علوم مثبت و وقوف باسرار
کائنات نیاز مندی دارد. از اینجا است که طرز فکر کردن در شرق و غرب
مغایرت می یابد و بشما معلوم است که قانون ارتقاء و تکامل، تفکرات
عمیق، دقیق و حقیقت بابی را بکار دارد. همین دنبال کردن حقایق
است که انسان هادر مراتب حیاتی ترقیات محیر العقول را حاصل داشته اند

و به تکلیف رهو ز زندگانی و غلبه بر مشکلات معاونت کرده و میکنند همین فرق طرز فکر کردن است که فاصله مهمی بین دو قطعه بزرگ دنیا بوجود آورده است. در غرب همه چیز را عمیق و دقیق می‌سنجند. زود و بدون دلائل مثبت به قناعت نمی‌گر ایند همینکه قانع شدند و حقیقت را درک کردند راهی یافته و به نتایج میرسند. در آن صورت باو صفت نا کامی های پی در پی و شنیدن انتقادات مخالفین که این متاسفانه و یا خوشبختانه در بین مترقی ترین مردم و مال و جود دارد، مایوس نمیشوند استقامت دارند و ملتفت هستند که بدون حوصله و بردباری کامیابی ها میسر نیست، فداکاریها و از خود گذر بهار ابتکار دارد. غایب بر سختی ها و گذشتن از موانع را کار و کامیابی می‌شناهند و روز مهم ترقیات و اکتشافات مغرب در همین امر نهفته، چنانچه بارها دیده شد که سالها موفقیت رخ نداده ولی دست از طلب نداشته اند و حتی نسلها از تعقیب آن انصراف نکرده اند. از آنست که اختراعات عجیبی پدید آمد و عصرهای علمی و جهانی بنام این گونه مردان یاد میشود. از قبیل «فلمنگ و لیستر» در طب و غیره. خوب دقیق شوید چه مصارف گزافی که با نا کامی تاهنوز رو بروست و برای کشف علت ناجوری سرطان و در مان آن می‌کوشند و باصرار آنرا دنبال می‌نمایند و قطعاً مایوس نیستند بالاخره روزی می‌بینید که موفق گردید که پرده تاریکی بر داشته میشود و بشر از این شر نجات مییابد.

از آنچه گفته شد، باین میرسیم که زود مایوس نشدن - دقیق فکر نمودن

هیچ-گاهی سطحی ندیدن - بمعلومات عادی فیصله صادر نکردن -
 حوصله داشتن و حقیقت را دنبال نمودن سطح زندگی و دانش را بلند می برد
 راز عمده تکامل و ارتقاء همین است و این را باید سر مشق قرار داد .
 اگر استثنائی را که بسیار مشخص و واضح است یعنی فلسفه ها و اندیشه های
 درستی که آورده شد و تعقیب نگردد در نظر نگیریم و بهمرفته در فلسفه
 شرق که مطالعه میشود ، پایه گذار یهای منفی از قدیم شده و برای مردم
 بصورت افسانه های رسیده که بالاخره برای منظور های استعمار و استثمار
 از آنها استفاده بعمل آمد و تقویت یافت ، تا از منابع وافر مشرق ، طولانی تر
 مستفید گردند . استعمار گران باین ملتفت بوده برای بقای خود بر مردم شرق این
 قربانی را روا داشته سعی بلیغی در طی قرون بخرچ داده نگذاشتند معرفت
 طوری بیاید که مردم از قید او هارهایی یابند . بلکه بر قیود آنها افزو دند .
 صرف در ساحدهایی روشنی انداختند که منافع خودشان را تامین میکرد و از
 جلوه آن که برای رسانیدن ملل کار میکنند در گوش جهانیان صدایی میرسید
 و این يك تظاهر و فریبی بیش نبود .
 اما از چیزیکه زندگی را در مشرق می آورد ، بسیار کوشیدند از آمدن
 آن ممانعت کنند ، ولی سیر ارتقاء و تکامل که ناموس طبیعت است ازین موانع
 گذشت . منتها در طی قرونی از خواب نگهداشتن مانع استفاده کردند .
 جلوگیری مطلق و دائمی امکان پذیر نبود - حوادث جهانی ، اکتشافات
 محیر العقول ، ارتباط و نزدیکی جهانی شرایط زندگی باهمی در جهان
 رسوخ علوم در مشرق زمین ، ملتفت شدن به نقایص ، فهمیدن به استعداد

دماغی و نیروی بازوان خود و بدست داشتن منابع طبیعی فراوان، آنچه برای جلوگیری از ترقی و تعالی این سرزمین ترتیب شده بود خنثی نگردد. ازکشاف ذهنی و تغییر در فلسفه قدیم خاور پدید آمد یعنی انقلابات زمان و سیر تکامل همه چیز را مغلوب ساخته شرفیابان جلور را خود گرفته، نهضت های آزادی و جنبش های معنوی روی پلان بوجود آمد. فرهنگ عصری و فلسفه جدید و حقیقت بینی و امیدواری و فکر کردن اساسی جا یگزین اساسات مترازل گذشته شده و میشود. در بعضی کشورها اکثریت یافته و در بعضی آغاز گردیده است. بهر صورت امروز این موضوع قابل دقت است که این نهضت ها باده بانی کامل تعقیب گردد و درست رهنمایی و اداره شود - تا تنویر اذهان و تغییر فلسفه زندگانی مردم در مشرق روی اساسات علمی صورت پذیرد که درین موقع نازک و تحولات مؤثر مبادا گمراهی در اذهان رسوخ یابد. آموزگاران و مبلغین شایستگی این مقام را داشته باشند. تنها معلومات کافی بدر دنیای خورده. بلکه تجربه، تشخیص هدف و تربیه عالی بکار دارد.

مسئولین، این تحولات را باید روی اساسات علمی بادر نظر داشتن نقایص تمدن غرب و موقع ندادن بآنها یک پلان مرتب طرح نمایند و تجاوز از آنهارا به کسی اجازه ندهند. شدیدآباید مراقبت شود؛ برای منابع استعماری و مغربین فرصت نرسد که ازین موقعیت نازک استفاده های شخصی و غیرمطلوب بعمل آورند. جان کلام درینجاست که تلقینات و تبلیغاتیکه اساسی و حقیقی نباشد و به اغراض الوده گردد. سمومی است

که خالیگاه های اذهان معصوم مردم را پر می سازد و یا عوض یک غلط غلط
دیگری جای میگیرد. رفع آن مصیبت تازه بار می آورد که برای از بین بردن
آن زحمات و مساعی جدیدی تحمیل میگردد. زیرا سپردن مفکوره های
نادرست باذهان، زود مورد قبول می یابد که از آله آنها مشکل میشود.
بدینصورت تغییر فلسفه و فرهنگ عصری به تدریج رسوخ یافته می رود
و روزی یقین دارم کاملاً تحول می پذیرد.



از بلگراد

در بخش اول مردم مسافر و خاور شناس، مهمترین دلیل برای عقب ماندگی مشرق - فرق فلسفه و طرز فکر کردن را می‌گفت و از آمدن یک نهضت در جهان بزرگ شرق یاد می‌نمود. عقیده داشت که این بیداری به هنگام روی قانون ارتقا و جو داده و سیر طبیعی خود را تعقیب می‌دارد و نفوذ فلسفه و فرهنگ جدید طبق اصول تطابق با زمان آنرا موفق می‌سازد. اما اندیشه داشت که در نقطه حساسی، محیط شرق امروز قرار یافته، اداره و هدایت قوی و مستقیم را ایجاب می‌کند و اصرار به توجه جدی درین مورد داشت. تیرن روی خط آهن حرکت می‌کرد و صدای گردش عراده‌ها آهنگی می‌رساند که گوش‌ها را اذیت داده و مسافر نظریات خود را دنبال می‌نمود و من می‌شنیدم.

ظواهر تمدن فرهنگ که در شرق آمده و می‌آید باید مورد توجه و دقت قرار گیرند که اول حقیقت یک تمدن آورده شود و این عبارت از تهذیب، فرهنگ و زندگی آنست، ظواهر خود بخود آنها را دنبال می‌کند. من بحیات مردم شما خوب آشنائی دارم. یک فرق مهمی در بین زندگانی مادی

و معنوی شان بوجود آمده، اگر باین التفات حسابی نمی شود و بدینصورت پیش میرود من خیال می کنم خطرناک خواهد بود. زیرا برای بدست آوردن سطح بلند تر یک حیات مادی از هیچگونه تشبثات کوتاهی نمیگردد و این اخلاق مردم را بیک سقوط مواجه می سازد که خود نمیتوانید عواقب آن را تعیین کنید. برعکس اگر زندگی معنوی عالیتر میشود - مادیات دنبال آنها می آید که این سیر حقیقی تکامل ملل را تشکیل می دهد. اگر این تفاوت بصورت غیر محسوس رو به ازدیاد میرود، روزی به او ضاع امروز و دیروز مردم تاسف می خورند. یک آرزوی شدیدی به آمدن ظواهر زندگی غربی مشاهده می رسد. اگرچه هنوز این ذهنیت در اقلیت غلبه دارد ولی بروحیه عمومی اثر کرده صدمه می زند در حالیکه اول باید اذهان برای قبول آنها آماده گردد تا نیک و بد را تمیز داده، خوبیها را بگیرند و بدیها را رد کنند یا به مرور زمان طوری برای شان تجزیه و تحلیل پذیرد که خوبیها و بدیهای را که در هر طرز و سیستم حیات وجود دارد، دبشناسند و احتیاط بکار بندند یعنی شرایط زندگی امروزی پختگی و رسیدگی اذهان میطلبد. باید ملتفت بود، همینکه روشنی یافت و پختگی مردم رو به کمال بود. کرچک بینیها از میان رفت. روحیهها تقویه پذیرفت. اخلاق و معنویات درست گردید. همه ظواهر تمدن غرب خودش می آید. در صورتیکه از بدیها قبلا جلو گیری شده است، و انگاهی خواهد بود که برای حفظ و نگهداشت فرهنگ، تهذیب، دانش و آبادیها، قدرت و مفکوره موجود میباشد یعنی از بین نمیروند و بعد از آن هر چه

می آید معقول و از روی مفهوم می که دارد، خواهد بود. آنچه بر آنجا آمده از بین نمی رود و بدین طریق هر چیزی مستحکم و برنگ حقیقی بوده محض شیفته ظاهر آن کسی نمی ماند. دیگر جای اندیشه نیست روی قدمهای گذشتگان بدرستی و بدون تعصب و خودخواهی از روی همنوائی میروند و اشتباهاتشان را اصلاح میکنند و این را فریضه خود می شمارند می دانند که پرسیدهای تعالی و ترقی یک محیط درین مضمون است. درحقیقت تکامل مردم و ارتقاء دنیا از همین بوجود آمده است و مردم را باید آن روشنی و شیوه آموخت و باین حقایق آشنا ساخت. البته بر آوردن این آرزو سالهای - طولانی را دربر خواهد گرفت. اما چاره چیست صبر و حوصله مردم و زمامداران را ایجاب می دارد. هر چه زودتر پایه گذاری میگردد مفید و به منفعت خواهد بود. در نظر باید داشت که مخالفت های بیمورد، همکاری نکردن صمیمانه عدم قناعت با اهمیت و شخصیت عالیترو تواناتر، انتقادات یکسره از خود خواهی ها و بدبینی های شخصی، همه چیز را از زاویه نگاه خود دیدن و بقدر معامات سطحی خود تعبیر نمودن و قضاوت های صادر کردن ما اعتراف نداشتن به اشتباه خود، درحالی که هر انسان که حرکت و کار میکند سهو می نماید. مخصوصاً باشرایط غیر مسا عد که در محیط شرق موجود است. اصرار و زور زدن به عقیده اشتباهی خویش و انصراف نمودن از سهو ها، انجام ناگوار دارد و اینها همه از معلومات نامکمل و تربیه های که هنوز اساس نگرفته برمی خیزد و بیشتر یادگارهای ناگوار و تلخ دوره های استعمار در مشرق است. که خواسته بودند بیشتر

از این راه استفاده برند و بردند .

عالی مختلف دیگری نیز ذکر نمود. که فراموش شده اولی خوب بیاد دارم که علاوه فرمود که علل و افعی پس ماندگی هارا در مشرق زمین از همین اصل های که گفتم می دانم و برای تحول ذهنیت ها و آوردن مفکوره های علمی و شیوه و روش زندگی امری است که باید یک اساس و پلان ترتیب یابد و سنجیده صورت پذیرد. و زبیده ترین شخصیت های خود را که تاخ و شیرین حیات را چشیده ناکامی ها و موفقیتها را دیده علم و احاطه برین موضوعات دارند و همیشه از مشاوره آنها روشنی بگیرند و برای رسیدن به هدفهای عالی بکار برند، غلطیهائی که در ساختمانها و آبادیها رخ میدهد قابل اصلاح و درخور تحملست اما اگر در ساختن مردم و تغییر فلسفه زندگی اشتباه شد، باز گشت مشکل بوده و فرصتهای میسر را از دست دادند و این بد بختی های می آورد که جبران نمیگردد اینها در تجارت ملل رسیده و از تجربه های که در خود مشرق موجود است یافته می توانید و مثالهای آن بارز است منتها مطالعات و تدقیقات قبلی اینها حتمی و ضروری بوده و از اینها مفکوره های درستی بدست آوردند و تطبیق بمورد کردند شرط است. دلم میسوزد و اصرار میورزم بر تقای بشریت علاقه دارم خوب میدانم سعادت برای جهانیان در زیست با همی و دنیائی امکان پذیر است و آنها هم موقعی میسر میگردد که سویبه دانش و زندگانی با هم دیگر، اگر مساوی نمیشود، بکک تعادل بمیان آید و چیزیکه امیدوار میسازد همانا رفتن استعمار از شرق و بیداری مردم آنست. میترسم مبادا انجرفی در راه رخ دهد. آنوقت مشکل، با نومییدی توأم میگردد.

در دعوتی

بار فیزی بدعوتی رفتم . آشنایانی از جوانان نیز بودند . در مهمانی ها هنوز وسایل مشغولیت برای مهمانان رواج نیافته و مهمانداران حتی از چیز های عادی ، برای این منظور استفاده نمی کنند . مباحث علمی در اینجا کمتر مورد داشته و همه آرزو مند ، از ندر آن شرکت نمایند . ازینرو عادت کرده ایم برای گرمی مجلس (بصورت غیر محسوس) در باره اشخاص ، جمعیت ها و کارها حرف بز نیم . چنانچه اتفاق افتاده که ساعتهااد و ام کند . معمولا چنین است . در موردی که بحث صورت میگیرد کمتر کسی معلومات عمیق و درست داشته و بعضاً متأسفانه بدون اینکه خودش احساس کند ، تلقین شده و آنرا حقیقت پنداشته ، صحبت می نماید و بر پایه احساسات عندی حرف میزند .

بهر صورت در مجلس ما موضوعات عمومی مورد حرف و سخن قرار یافت . از عقب ماندگی ها و شرایط حیات گفتگو میشد . جوانان تند خوئی که بخود ، معلومات بسیط خود بسیار متکی بود و گمان میبرد که آنچه شنیده یایاد گرفته درست و حسابیست و دیگران نیز باید قبول کنند و همنا شوند .

خالی ازین اندیشه که سایرین این مجبوریّت را ندارند، بدون قناعت هر چیزی را بپذیرند. مردمی هستند که حق و باطل را می شناسند و از خود صاحب مفکوره می باشند، در باره هر چیزی دقت کرده و قبول می نمایند خوب همه ساکت بودند. بعضی باوی سری می جنبانیدند و این برای دلخوشی او بود و یا طوری که این خوی بدو جو دارد که از بدگفتن خوش مامی آید. بهر کیف یک بیچاره را با فکر مشبوه اغفال کردن است و از جانبی برای مملکت نیز مضر تمام میشود که تلقین بیمورد گردد. آنها که فکر می نمایند این طور اشخاص شاید معلومات دارند و راست می گویند، گویا مسموم شده اند و این درست نیست. بالاخره باید گفت که بر همه چیز انگشت انتقاد می نهاد. هیچ طرف نیک را نمی دید، جز خود همه را بیدرد تصور می نمود. این رویه اور فیک مارا با حوصله که داشت مجبور ساخت مداخله نماید. گفت برادر خیر است هیچ موقع نمی دهی کسی دیگر حرفی بزند و رفقا هم خوب نمی کنند. چنین موقع میدهند که هر چه دلت می خواهد بگوئی. بیایکبار همراه خودت حساب کنم شاید نرنجی و امتحان بدهی که از سخن زدن در پیرامون مباحثات خودت آزرده نمی شوی و این وقتی است که احساس می توانی که پذیرفتن انتقاد و لو بجا باشد چقدر گرانست و روح بزرگوار می خواهد تا چه رسد که به حقایق توأم نباشد.

جوان هستی! بگواز کار روز خود که برایت تعیین شده، همه را بدون کم و کاست روی یک عقیده قوی و برای سعادت عمومی انجام داده ای؟



یقین دارم چاره نداری و اعتراف می فرمائی که آنقدر کار نموده
 و هینمائی که مورد توجه آمر تو بوده و بتواند ترا مورد قبول قرار دهد
 و این در حقیقت نه تنها برای یک شخص آرزو مند و دردمند، بلکه برای
 هیچکسی شایسته نیست. در حالیکه خوب می بینی، مملکت ماطوری
 که اقرار داریم عقب مانده و امروز مجبوریم با دنیا زندگان کنیم و چاره
 ما حرکت معقول و همگانی است. برای برآوردن این آرزوهای
 نیک که خودت شمردی، همکاریها، از خودگذر ریهافدا کار بها و وظیفه
 شناسی تمام طبقات حتمیست و امروز مفکوره ها تغییر یافته، مسئولیت
 برای نسل امروز بصورت دستجمعی است. اگر جسارت نشمردید شما نیز
 از کسبانی هستید که مسئولیت خود را در جامعه نشناخته و از دیگران شکایت
 و گله دارید. خوش میشود که بر دیگران انتقاد کنید. حرکت
 ها، جنبشها و خوبی هارا ندیده و از کنارها بگذرید زیرا گفتن چیزی
 و کردار چیزی دیگر است.

عزیزم - همکاری صمیمی و از روی دل نکر دن به دستگاهی که
 انسان اشتراک دارد گناه است. خود را در مسئولیتها مشترک ندانستن،
 همه بار را بدوش آمرین تصور فرمودن، کار مردم صاحب درد نیست
 و راهی است که بسعادت عمومی که شما جزئی از آن می باشید. نمی رود،
 برای ارتقای مملکت و تکامل مردم و رسیدن به هدف نیکی که خود داری
 باید هر چیزی را از روی نظریات شخصی، از روی احساسات
 برانگیخته شده و تلقین یافته با معلومات سطحی فکر نکنی و برای دیگران

جز حقا بق را نسپاری . حالا بعد از يك محاسبه كو چكك با شما گذ شتم
و نمنی خواهی كه بر روح حساس تان بیشتر صدمه وارد شود ، اکنون در مورد
اینكه در مملكت چه شده و می شود مختصری توضیحات - مید هم .
سر خود را بگریبان باید فرو برد و درست اندیشید ، مادر چه حال بودیم
و چطور ، بحرکت آغاز نمودیم . دارایی ما چیست ؟ در حالیکه هر حركتی
در دنیاى امروزى بدون مبالغه گفتمى صورت نمى پذیرد - چه
وسا ئل و وسائط كار داشتیم و استعداد كار افراد ما چه بود و مقدار
احتیاجات و خرابی ها بیکه آباد گردد بكدام اندازه بود و می باشد ،
و انگهی خود در اعوض آنانیكه این كارها را انجام میدهند قرار بدهیم .
آنوقتست كه اعتراف میکنیم كه جز با مشكلات درستیز بودن و گذشتن
ازین موانع كارى ندارند . احتیاجات مملكت - نیز باید طبقه بندى شود
اول به چیزها بیکه شدیداً احتیاج حس میگردد توجه شود و دارایی ما كه
باچه سختی ه - افرام می شود نیز برای تكافو سنجش گردد ، این
اساسات مدنظر گرفته شده ، كارها آغاز یافت و پیش میرود . ولی موفقیت
آن همراهی و همكارى و حسن نظر شما و ما را می خواهد ، من نمیگویم
پهلوهائى ضعیف را نادیده بگذریم . بلکه با ذكر آنها در صورت واقعیت
و تولید ضرر ، در موقع باید گوشزد نمود كه اصلاح گردد . در حالیکه
جز و پروگرامها باشد ، زیر افول يك پروژه جدید باشر ایط گفته شده يك
تحمیل است كه پذیرفته نشده و بیهوده روح خود و وعده را اذیت
کرده است .

برا در م حالا عمر م از شصت تجاوز کرده ، همه چیز از نظر م
 گذشته است خوب بیاد دارم و شما نیز بخاطر دارید که چندی پیشتر
 برای تمثیل تمدنهای جهان مثال می آور دیم که دل کوه ها را می
 شکافند به اعماق زمین برای جستجوی تیل و آبها میروند. فواصل
 دنیا را بهم نزدیک ساخته اند . امروز مثالهای آنها را در کشور خود
 می یا بیم که روزی تصور آنها ما را ممنون و خوشنود میساخت . حالا
 انصاف با تو که این حرکت و جنبش با شرا یطی که ذکر رفت ما یه
 خوشی و امید واری نیست آیا مانباید بنیروی کار و دماغ خود ملتفت باشیم
 یقین دارم که بدون چون و چرا خواهی گفت درست ، می گویم و باین
 حرکت و جنبش که مشاهد می شود باید صمیمانه همراهی نمود و اینرا
 با هر کسی که روبرو میشود تلقین کنی زیرا سالها تلقین منفی مارا
 باین وضع که می بینی نگاه داشت . وقتیکه ازین قید نجات یافتیم پیش
 میرویم و خوبی می بینیم و به هدف می رسیم . روزی باین عقیده و اعتماد به
 نیروی با زوان و دماغ خود مملکت را آباد میسازیم . کار مندان صالح
 را تشویق و ترغیب می نمایم خوبیهای شمارا تمجید کرده مشکلات شما
 را در نظر داشته دارائی خود را فکر نموده اگر پیشنهاد مفیدی داشتیم
 عرضه میداریم اگر اشتباهی داشتند میگوئیم و اینرا است که روح کار از بین
 نرفته سرعت و استحکام آن می افزاید و غلطها رفع میگردد .
 دیدم جوان و همراهان دیگر مجاس با ما همنواشدند و اعتراف نمودند
 همین راه درست است . کاش همیشه در صحبت ها نگذارند که هر چه

خواست بگوید و دیگران گوش کنند و تصور نمایند که وقت میگذرد و غافل از اینکه غیر محسوس عده تلقین ناصوابی شده است .
 تبصره - در دعوتها برای مشغولیت مهمانان ، میزبان باید از وسایل میسر استفاده کند . یقین است با آمدن زندگانی جدید که می بینم در منازل ما وارد شده می رود ، اینهم همراه بیاید ولی این یک انتظار طولانی میخواهد . میتوان از حالا درین فکر شد و کاری کرد تا کسانیکه برای این جمع میگردند - تا ساعاتهای از رنج های روزانه که هرکسی با آنها دست و گریبان است رهایی یابند ، منت دوستی را برای این منظور قبول میکنند .

بهر حال تا این آرزو عملی گردد ، همینکه با هم نشستیم ، صحبت هاییکه آغاز می یابد بهتر است آفاقی باشد که درد سرش کمتر است . درباره اشخاص و مخصوصاً مداخله در حرکات و کارهای شخصی مردم شایستگی ندارد . خوب و بدش متوجه خودش خواهد بود . در صورتی که به منافع جمعیت لطمه وارد نسازد . در موضوعات عمومی که مباحثه واقع میشود باید درست و از روی معلومات کافی و اساسی باشد . اگر در اداره روزی کار مانده و یا مرد مسئولی نظر به ایجابات اداری مراعات نتوانست . اینها باید از نظر دور گرفته شود . اندازه مشکلات ، موضوع دارائی و احتیاجات مبرم و مقدم را از خاطر دور نباید داشت . اگر اینها همه را پیش منی گیریم و باز حرف میزنیم مفید خواهد بود . اگر صرف بر چیزهای که شرایط و فقدان دارائی و یا غیر مقدم بودن آنها تا هنوز اجازه به اقدام نداده . مورد

انتقاد قرار می‌یابد و هر چه خوب اجرا یافته نادیده می‌انگارند، درست و معقول نیست و یک سیاه بینی مطلق خواهد بود که برای پیشرفت‌ها موانع ایجاد میکند و دلسردی‌ها بار می‌آورد. نیروی کار زائد بازوان فلج و فعالیتها را خفه می‌سازد. محیط مابه تلقینات مثبت و تقویة روحی شدید، محتاجست مردم را به قدرت بازوان و کار و استعداد دماغی شان با یست فهمانید.

زیرا مردمیکه بخود اعتماد یافتند دیگر مشکل و مانعی عرض وجود نمی‌تواند. البته متوجه باید بود، اشتباهاتی که بوقوع می‌پیوندد، در همان وقت گفته و خاطر نشان گردد تا بارفع آنها موقع درست از دست نرفته باشد، راجع با اصلاحات بادر نظر داشتن آنچه ذکر یافت پیشنهاد مفید خواهد بود.

مختصر اینکه تمجید به مور دو بجای مردم را برای کار آ ماده میگرداند مردان کار و عمل را سنجش، قدرت و نیروی بیشتر کار می‌بخشد -- نسل آینده را امیدوار میسازد و تشجیع میکند.

اینهادر حقیقت رموز ترقی و پیشرفت را در ملل عالم بار آورده، اگر به تبلیغات جهانی خوب گوش داده شو می بینید که همه مردم را ازین راه و متود می فهمانند و می رسانند و این طریقهاست که نیروهای نهفته را بیدار می‌سازد. برای ارتقاء و تکامل زمینه‌ها را مساعد می‌گرداند. مشروط بر اینکه حقیقت بوده و مبالغه نباشد.



در مونشن

عصر روزی به مونشن یکی از شهرهای زیبای آلمان غربی وارد شدیم.

تکسی ما را به هتل «شتاخوس» برد.

این مهمانخانه در چارراه (شتاخوس) بنا یافته که از مراکز پر ازدحام و مهم شهر است. درین هتل از واردین بگرمی و خوبی پذیرایی میکنند. افغانهاییکه مسافرت مختصر دارند درین مهمانخانه می آیند. نزدیکی آن به شفاخانه های پوهنتون «مونشن» برای ما بیشتر مساعدت داشت در طول راه همینکه از جاده ها، کوچه ها، عمارات و از برابر مردم می گذشتیم - باور کنید اگر ملتفت نمی بودم که در مونشن هستم گمان می بردم که در کدام شهر دیگر آلمان موتر ما از روی جاده ها میگذرد. چند سال پیش من در «مونشن» بودم آثار ویرانه های جنگ دوم در شهر و مردم دیده میشد، حدس نمی زدیم که در چند سال اینهمه تحولات پیدا آید.

از خرابی ها اثر نبود و مردم با نشاط در یک سطح مناسب و درست زندگی داشتند. دنبال علل این رفتیم. واضح گردید که اینها همه محصول

دانشمندی مردم این سرزمین بود که زحمات کار کردن و بردن سختی های حیات را برای آرامی آینده و آباد این کشورشان تحمل نموده. همکاری کردند. همدردی نمودند از فداکاری و ایثار دریغ نشد. با حکومت و شهر خود که زمینه ها را برای سعادت عمومی مهیا میساخت -- پل آنها طرح میکرد. هدایات و رهنمائی های مفیدشان مردم را بسوی خوشبختی می کشانید. از کمال صمیمیت همنوائی کردند و بصورت مشترک همه خرابیها و ویرانیها را جبیره و تلافی نمودند. یعنی در قبال هم آهنگی، فداکاری و بالاخره درست فکر نمودن مشکلی مقاومت نمیتواند و عاقبت انسان پرده موانع را خرق کردند.

از اینکه موضوع صحبت ما را این تذکرات تشکیل نمی دهد. می رویم به مطلبی که میخواهیم مردم ما و طبیبان محترم و دانشمندان را به آن متوجه سازیم. شاید بنام يك تذکر مفید واقع شود.

درین سفر مریضی همراه من بود سنگ گگرد داشت. در بخش بیماری های کلیوی بستری گردید. درین بیمارستان استادان نامدار کار میکر دندوکلنیک مشهور «منشن» بود. پروفیسورهای معروف، بیماران را معالجه و شاگردان را تربیه میکر دند.

این استاد محترم با عملیه جراحی سنگ را از کلیه بیرون آورد. اما نه اینکه قبلا التهابی موجود بود، مریض تب داشت با پنسلین و سترپتومایسین در حرارت فرقی بوجود نیامد. نوع میکروب تعیین شده بود ازینرومما به تشویش و تعجب شد.

استاد فرمود: مقاومت بسیار کم است و به تقویه عمومی پرداختند. من خبر داشتم که مریض را در مدتهای طولانی ازین دواها داده بودند شاید مقدار عادی اثر نمی‌بخشد و شرط ادب اجازه نمیداد بمحضر استادی حاذق اظهار نظر کرد. مگر اینهم مشکل بود که با مریض کمک نکرده اورا بتکلیف گذاشت.

ازینرو با دکتور شور تش شاگرد استاد موضوع را بمیان گزاردم. استاد متوجه صحبت ما شد. فیصله نمود که مقدار عادی را دوچند تطبیق نمایند.

تب افتید بار دیگر به فاصله یکروز که استاد برای دیدن مریض آمد هدایت داد که از زرقیات صرف نظر شود. منتها برای مریض آب فراوان داده شود و بصورت عمومی تقویه گردد تا عضو مقاومت خود را باز یابد. راستی بیمار دیگر محتاج دوانشد درین موقع استاد روی خود را بمن نمود و گفت با کشف این دواها در دنیای طب تحول عظیمی پدید آمد و بمکروبهای موذی غلبه حاصل گردید. مگر از استعمال با مورد و بی مورد آن مکروبهای مقاومی تولید گردید. و این قانون طبیعت است همینکه ملتفت شدند جلوگـیری جدی بعمل آمد. و فرصت بدست آوردند تا بتوانند داروهای جدیدی بدسترس استفاده بشر قرار دهند که بر مکروبهای مقاوم نیز غلبه یابد و این برای همان طب یک مشکل تازه ایجاد کرد بهر صورت برای اینکه به سعادت عمومی بشریت معاونت شده باشد باید همه طبیبان جهان از روی همکاری

و قبول یک فداکاری در نظر داشته باشند که تا مجبور نشوند و چاره برای علاج مریض جز داروهای مایسین نباشد، از تطبیق آنها خودداری نمایند و این فوائد مهمی را در بردارد.

برای بیمار مفید است که مقاومت و جود مریض محافظه شده و مکر و بهای مقاوم بوجود نمی آید و در هنگام ضرورت واقعی مفید ثابت میشود. ورنه مریض بیچاره یک اسلحه قوی را که در مواقع نازک و خطر باید بدست داشته باشد در ایگان ضایع کرده است ضمناً بصورت همگانی مکر و بها در برابر این داروها مقاومت می یا بند چنانچه اثرات اولیه خود را اینها از دست داده اند و این یک ضرر عمومی است که هر طبیبی در برابر جهان طب و بشریت بان مکلفیت دارد. مخصوصاً تا موفقیت نصیب گردد و دوا دیگری ترکیب یابد که بر مقاومت مکر و بها غالب آید همین اندوه که تا هنوز غالبه بدست طبابت است باید بیشتر کمزور گردد. و باید علاوه نموده مردم می هستند که بمقابل این دارو حساسیت دارند بالخاصه پنسلین که به عواقب خطرناک و حتی به مرگها می انجامد و این حساسیت ها را پیش بینی کردن ممکن نیست. مبادا بدون ضرورت واقعی یک ضایعه بوجود آید که بشهرت طیب و ضیاع یک فرد بانجامد و ضمناً جرات تطبیق تضعیف کرده باشد و قبول این ساوک اگر بیمورد نیست من عقیده دارم که معقول خواهد بود. من نمیخواهم به جرات شما صلحه برسد ولی جدی تر گفتم تا در موقع مناسب بمقدار مناسب و به مدتی که لازم است تطبیق گردد و ازین رویه استفاده بجاشود در حالیکه تبسمی بر لبان خود

داشت از اطاق خارج گردید .

چیز دیگری که قابل ذکر است فروتنی و تواضع این استاد بزرگوار بود که اگر معرفت قبلی نمی بود گمان نمی رفت این مرد متواضع و برده بار استادی با این بزرگی و صاحب دانش و استعداد باشد قطعاً در چهاراش اثری از غرور دیده نمیشد .

بیماران را خوب تسلی میداد و با لطف و رحیمه شان را تقویه می بخشید. اینجاست که به عظمت علم و تربیه عالی انسان پی می برد و اعتراف میکند که علامت رسیدگی و بزرگواریست که از علم سرچشمه گرفته است . تبصره : این خاطره را برای این نوشتم که مردم و طبیبان محترم دانشمند ما با وصفیکه باین اساسها آشنا هستند باری خاطرشانرا به حساسیت مطلب متوجه سازم . تا از فراموشیها ، سبک اندیشیها جلوگیری شده باشد .

در کشور ما تطبیق فراوان پنسلین پرومایسین ها رواج یافته و حتی مردمی هستند که بدون مشوره با دوکتور خود دسرانه این داروها را تطبیق می نمایند . و این درست نیست . به طبیبان گرامی است که مریضان و مریضدارانی را که پیشنهاد این درمانها را برای بیماری و بیمارشان می نمایند به اشتباه شان ملتفت سازد و باید باتبایغ و فهمانیدن مردم از این تداوی های خود سرانه جلوگیری کنند . طبیبانی که برای کمک گذاری این تطبیقات را می نمایند بادر نظر داشتن ملحوظات ذکر یافته و مخصوصاً خطری که ازین دواها بمشاهده رسیده دقیقانه حرکت فرمایند بفائده خود شان و مردم خواهد بود .

اطباء يك مجبورت احساس میکنند، در مورد شك در تشخيص ها جاها نيکه هنوز وسائل تشخيص بدسترس شان قرار نيافته است. البته در آنصورت از آنچه ميسر است حداعظمی برای تشخيص مستفيد شوند و برای قبول خطر کوچکتر مسئوليت شان تخفيف می پذيرد.

مريضانی مرا جمع میکنند که حوصله ندارند تا تشخيص ميسر گردد صبر نمایند و دكتوران برای اینکه به مريض معاونت شده باشد و از اهمال تلف نگرند، اين دارو را تطبيق می نمایند. بايد بگوشتند که مريضدار و مريضان را قناعت بدهند. اگر اصرار ورزند و توصیه نشوند. با مرور سالها مردم باین عادت میگیرند که در ضمن يك خدمت مهم دیگری نیز انجام می پذيرد، بهر حال وظيفه منور بن يك مملکت است. این موضوعات که به تندرستی و حیات مردم ارتباط مستقیم دارد و به اقتصاد عمر می کشور نیز فايده ميرساند. مردم را آگاه سازند زیرا در زمینه همراهی مردم دانشمند شرط است تا موفقیت حقیقی نصیب گردد.



راه قرغه

شاگرد مدرسه بودم، سر دوگرم روزگار را اندیده، از محیط دبستان بیرون نمی‌اندیشیدم. مشکلاتی که در زندگی روز و منزل رخ میداد، گذری بود. دروس مدرسه، بازی‌های عصرانه و خوابهای شیرین و عمیق جوانی همه را از یاد می‌برد. شاد و خرم می‌گذشت و از حوادث زمانه فارغ بودم.

چنین بود که در هر ماه برای شاگردان میله می‌گرفتند و برای این سیر علمی از حدود شهر خارج می‌شدند.

تصادفی نیکو تر افتاد. روزی در میان گل و سبزه، در کنار آبهای زلال و شفاف، در سایه درختان شسته و زیبا، در آغوش رنگین و آرام طبیعت و هوای گوارای پغمان، در پهلوئی همسالان عزیز گذشت. نشاط و کیف آن روز ندگی در گرنصیب نشد.

در آن روز گاران و سایل برای رفت و آمد محدود بوده و ما راهی سر نبود. عصر روز، پیاپی راه افتادیم که پیش از تاریکی شب به کابل برسیم. شاد از باده جوانی می‌آمدیم، آرزوهای بکران و صحبت‌های شیرین بود.

خندان ره می بریدیم . رنجی احساس نمی کردیم . رفیقی
بطر زروستا ، ابیاتی رابه صوت دل انگیز می سرود که خستگی
هاراتسکین میداد .

عده از شهر نشینان پخته سال ، در جلر مامی رفتند . بشادمانی ماو عمر رفته
که حاصلی بجان گذاشته - باندامت می دیدند . در دوراهی که رسیدند توقف
مختصری کردند ، ما ، بی خیال ایشان را اطاعت نمودیم و ایستادیم .
انگشت یکی از ان میان بسوی بند قرغه شد و گفت : - پول مصرف شد ،
نتیجه بدست نیامد - در اول فکر نشد .

دیگری علاوه نمود که مهندس شاید درست سنجیده باشد - مازو دبی
حوصله می شویم . سایرین فرمودند :

بیائید که برویم این سخنان بدر دمی خورد . هر چه بود - نشده . البته
همه کلمات و جملات را اذهان ما در آن وقت گرفته نمی توانست . اما
مطالب بدین صورت ردو بدل گردید که مطلوب را خوب افاده می نماید . این
افواها تقویه یافت و در چند سال در بین مردم نیز شیوع پذیرفت . چنانچه
طوری اثر بخشید که کار معطل شد و بصورت بی مورد و ناسنجیده
تلقی گردید . بالاخره از خاطر هافر اموش شد و این فراموشی در هر
سالها فرو خوابید . بارها از پهلو ی بند قرغه گذشتیم و چیزی بفکرمان
نگذشت . در تموزا سال فرصت مساعدت کرد و لطف دوستی
همراهی نمود .

چند روزی در تفرجگاه پغمان گذرانیدم باری بادوست محترم می - بکا بل

می آمدیم. در پیرامون بند قرغه تراکتورها، موترهای خودپرتاب کن و شاو لهابه مشاهده می رسید. عمده و فعله گرم کار بودنده موترها پر می شد. روی دیوار بند فرومی ریختند. از رو و لهای پای گو سفند، تحکیم می پذیرفت از رفیق گرامی خواهش کردم که از موتر فرو و آآمده موقع بدهد در ینباره معاوماتی بدست آورم، از علاقه بی حدی که به مملکت داشت تمنای، مراقبول فرمود.

از جوانی که در کنار جاده ایستاد بود پرسیدم تا معلومات مختصری حاصل کنم. با خوشی جواب داد و مرا ممنون ساخت. گفت:
برادر جان منهدسین بعد از یک مطالعه دقیق که مدتی را در برگرفت فیصله دادند که این بند قابل اعمار است. بدین صورت مجدداً کار آغاز یافت و می بینید که دیوار بند بلند می رود. هشت متر باید روی دیوار یک قبلاً ساخته شده، آباد گردد. امید قوی می رود که تکمیل یابد و این آب فراوان را که در آغوش این بند می نگریدا همسال مکتب ژاندارم و عمارت باغ بالا از آن استفاده برد. و تا آخر پائیز برای این مناطق و برای سرسبزی معاونت می شود.

در نظر است گرداگرد این تپه های خشک یک باغ عمدی تعمیر گردد و یک تفرجگاهی برای مردم تشکیل دهد. گفتم متأسفانه باید تذکر داد که بایک سلسله تبلیغاتی که درست نبود و سطحی فکر کرده بودند سالیانی سرسبزی کابل باز ماند.

رفیق گرامی من فرمود: افسوس است که زود زیر تلقین میرویم

و بدون دقت تسلیم می‌گردیم. تصور نمی‌توانیم که اساسات علمی را باید محترم شمرد. خوب شد عز می‌پدید آمد که ممتنع را ممکن فکر کرد و فهمانید که این افواه محض بوده، صرف یک تجدید نظر و تصمیم قطعی بکار بود. موفقیت را بار آورد.

همیشه باید برای مشکل راه حل یافت نه اینکه مایوس گردیده و از آن صرف نظر کرد. اگر این روحیه تقویه می‌پذیرد، کامیابی‌ها ما را استقبال کردنی است. بهر حال بعد از سال‌ها پرده از روی این تبلیغات برداشته شد و ثابت شد که این معطلی جنبه تبلیغی داشت و رنه فکر، کاملاً اساسی بود. درین اقدام یک فوق العادگی به نظر می‌خورد و آن تجدید نظر درین امر، در نهایت نو میدیها و اقدام مجدد به ساختمان آنست که مردم باید زود مایوس نشوند و سهل‌القبول نباشند. ایجاد این مفکوره و آوردن این روحیه از خاطره‌های فراموش‌نشده‌نی است. خدا کند روزی بسامو فقیهیت این کبار انجام یابد و برای سرسبزی کابل مفید واقع گردد.

این را می‌گفتیم و به سواری مو تر روان گردیدیم. تبصره - در برابر یک مشکل و یا یک مانع که واقع می‌شویم - نباید زود و بدون تأمل اعصاب خود را از دست داد. بلکه مر دانه‌وار باید مقاومت کرد. این طریقیست که رسیدگان کمال پیموده‌اند. اگر از نا ممکنات صرف نظر نمی‌کنیم، مردمی هستند، که بصورت مبالغه آمیز منکر آن می‌باشند. در حدود ممکنات از هر مانعی گذشتن و برای هر مشکلی

راه حل یافتن طریقه ایست که پیش آهنگان جهان پیروی کرده اند و با صبر و
 حوصله موفق شدند. یادگارهای نیک برای دنیا گذاشتند و گذشتند. این رمز است
 که کامگاری های نسل های بشر و مردان بزرگ را بوجود آورده و می آورد.
 ما را برای این آفرید، که در مقابل سختی ها تسلیم نشویم و از عقیده خود انصراف
 نکنیم و بهتر است راه حلی در یابیم و این از اسرار موفقیت است. درین صورت
 کشورمان آبادان و خود به زندگانی واقعی می رسیم و راستی زندگی
 می کنیم و بدون تردید نسل آینده را خوشبختی نصیب می گردد.
 واضح شد که عزم های خلل ناپذیر بر یأس و نومیدیها موفق
 می شوند، چنانچه با تجدید نظر و دقت کامل تصمیم دوباره اتخاذ شد
 و بدین صورت بند آباد می گردد. ولی یک درس عمده برای تنویر امروز
 و فردا گردید، از نگاه من آموختن این روش اهمیت مهم داشته، مردم
 ما را روحاً تقویه می کند و این عقیده «استوار» که «میتوان بر هر مشکلی موفق
 شد» بوجود می آید. بعد ازین باید ملتفت بود و هر شنیده را با دقت تحلیل و تجزیه
 کرد. بجای اینکه از اقدام آن منصرف شد برای موفقیت بآن تشبث کرده
 فرصت های مساعد را از دست نداد و دهر تلقین را نپذیرفت. زیرا یکی از علل
 پس ماننی ها همین است. امروز که طرز تفکر در محیط تغییر یافته و آئین نو
 کار و فکر کردن آمده و می آید این نقطه قابل ملاحظه و دقت است. در اوضاع
 کنونی جهان که تبلیغات بهترین وسیله کامیابی ملل شده، باید درین مورد
 دقیق بود و هر چیزی را درست سنجید و بایک نظر صائب فیصله کرد. اگر زیر
 تاثیر افواهاات نمی رفتند، مایوس نمی شدند، چندین سال برای کامیابی از

بند قرغه استفاده می شد و کابل امروز بسیار سبز و خرم می بود. بهر صورت خوب شد کار آغاز یافت و روزی عنقریب تکمیل می یابد. در ضمن، عبرت و درس عمده بود. یادگار نیکی شد و نمونه که هر گاهی دیده شود در آن مورد این درس را بخاطر ها می آورد.



باهم هان

روزی با جوانانی همراه بودم. صحبت های گرم میسر آمد، قسمتی را که بخاطر م نقش دارد، نقل میکنم: چنین است آنچه از خا طره آید. جهانی که مادر آن زندگی میکنیم بسرعت عجیبی جلو میرود و بسوی تکامل روانست. مانیز راه خود را تعیین کرده با پلانهای مرتب حتی الامکان باد و نظر داشتن شرائط و ایجابات محیطی روی سنجش و عقل، حرکت مینمائیم. مشکلاتی داریم. اما خواسته ایم بر سختی ها چیره گردیم و بر آرزو ها موفق. بکار های مهم آغاز شد، در نظر است بر پایه درست و متین آغاز و بانجام رسد.

در حقیقت این مایه امید واری است. هدف ما آبادی و انکشاف کشور ما، آسایش و رفاه مردم ماست و این غایب اید آل مقدس ماست در آستانه تحول قرار داریم. از نا ملا یمات و مشکلات باسانی باید گذشت، نیاکان ما را این شیوه و روش بود. برای صیانت و بوجرد آوردن یک زندگی با شرافت و آزاد چه مصائب و آلام را که متحمل نشدند. استعمار موفق نشد سایه بر روشنایی از هان مردم ما بیفگند.

شخصیت حقیقی مردم ما تغییر پذیرد و بمرامد یگران زندگی کنیم.
 این ناکامی در ددل و اندوه نهفته، برای استعمارگران فراموش آورد.
 هنوز از رنج و اذیت ما حظ میگیرند و از انتقام دست برداشته اند. تاریخ
 یکقرن شاهد این همه ناگواریهاست و ما توقف رشد خود را افسون
 آنها میدانیم، اما روح آزاد و بلند آشیان افغان از مقام خود فرو نیامد.
 این سجیه عالی را با هر قیمت و هر قربانی مردوار حفظ کردیم.
 بختیاریم که روح بزرگ و آزاد در ما زنده ماند. بردگی و بندگی
 روحیه ایست که پروردگان استعمار را مشکل اساسی است.
 تغییر این روحیه سالها و حتی قرنهای را بکار دارد، ما خوشبختیم که
 این مشکل را اجداد مان گذاشتند و ما بر این مشکل رو برو نیستیم، موقع
 برای انکشاف و تکامل ما میسر آمد، با روحیه آزاد، عزم خلیل ناپذیر، درك
 حقیقت و فیصله درست کار میکنیم، کار ما اساسی و مفید خواهد بود. کار یکه
 ثمر آنرا آیندگان خوبتر برچینند و تهدا بی باشد که روی آن کاخ های
 سعادت و رفاه را استوار دارند. رنج های یکه ما میبریم و باید ناگزیر
 ببریم. چراغی را به آیندگان میفروزیم، که فرزندان ما را مایه پسمانی و رکود
 نگردد، این آرزوی ماست و برای همین مقصد کار میشود.
 توفیق کار هنگامی میسر است که روی پلانیک-ه ط-رح یافته
 بادقت و علاقه پی گیری شود، شرائط و امکانات محیط در نظر باشد، حالیا
 روی این پرنسیب کار میشود و برای مساعد ساختن شرائط و امکانات بهتر
 صرف مساعی میگرددد، روزی میرسد که ما بر مشکلات غلبه یابیم و کشور

ما از کار به هدف حقیقی برسد و کار موقعی ارزش دارد که انسان از مشکلات
 بآسانی بگذرد و ناهمواری‌ها را برای سعادت جمعیت هموار و مساعد
 سازد

بخاطر میگذرد که گفتند کار کنید برای خدمت مردم و عمران
 کشور و این فریضه مردم ماست، ورنه دلیلی در برابر امروز و فردا
 نخواهد بود. اگر اهمال میکنیم و اگر عذر میآوریم در واقع گوهر فرصت
 را از دست داده‌ایم. فرصتی که دیگر بر چشم ما ند رخشد. باید بدانیم که امروز
 دیگر و خشبهختی‌ها شخصی و فردی نیست حتی از حد و کشورها گذشته شکل
 جهانی دارد. سعادت همگانی خوشبختی‌های فردی را نیز نیکو متضمن است
 زیرا فرد جزو جمعیت است و فرد در سایه جمعیت پروشنی
 حقیقی رسد.

• کار کنید. در بند مزد نباشید. کاری را روزگار، بی‌مزد نمیگذارد
 در حقیقت علاقه بوظیفه، خدمت خلق، روح خوش و ضمیر آرام را
 پاداش عظیم است.

این عقیده مردم ماست. دیده میشود در راه زندگی رایافته‌ایم، جنبشها
 محدود من است، اما باید ملت است بود که بسیار کار کنیم و اساسی کار کنیم. اگر
 اشتباهی رخ میدهد زود برگردیم، تلافی پذیرد، بعقب ماندگی خود انتقادات
 کنیم، بدانیم در دنیا بی‌هستیم که سرعت برق پرواز میکند و بهمان پایه
 کار میخواید.

منکه کار میگویم منظور من همکاران یو-ای بسیار نزد یک و

صمیمی است، این روحیه باید تقویه پذیرد. در نظر باشد این روحیه
مختصر موفقیّت ها و در کمال است.

* * *



نامه‌ها

از میزان ۱۳۳۸ تا اخیر سرطان ۱۳۳۹
نوشتته شده

یاد شبی

از من

آتش د ان

از او

از زلیخا

از فرید به مهر انگیز

مهر انگیز من

نامه واپسین

یادشبی

عزیز من!

ز آن شبی که مرا دیدی، رازها با تو داشتم. اما تب سوزان و شرار آلام
اعصابم را اذیت میداد. بیتاب بودم. نیاز هامیسر زنگر دید. یادی از خاطرات
خوش گذشته؛ از عشق فراموش شده و خاموش من بمان نیامد.
چشمائی که گیرندگی خود را در رنگ پریده رخساری، در مرور
ملالها حفظ کرده، بمن مهر بانی و دیده بانی داشت. در دهای مرا تسکین
می بخشید. آن نگاهان تو بود.

درین شب نشینی که بعد از سالها نصیب گردید. می خواستی با تو باشم.
از خوشی من حظ میبردی و مسرور بودی، ولی افسوس گذشت
روزگار آن وزندگانی پرماجراهای من. رنج بردن های من. دیگر
آنچه در من سراغ میشد همه را از من ربود و من آن جوان خندان
و بشاش نیستم که بزم دوستان را صحبت های شاعرانه من گرم
و ملاحظه میداشت. حالا روح زنده من پشمرده و جوانی من دستخوش
پیری نا بهنگامی گردید. بهر صورت متأثر نیستم. آیین زمانه اینست
نمی خواهم مایه تأثر تو شود. زندگی بهر رنج بردن نمی ارزد. زندگانی
را غنیمت شمر و خوش باش اگر میسر است و میتوانی!
خواسته بودی باری خاطرات گذشته را تجدید نمایی تا خوشی نصیب

ودلی شا دمان گردد. یاران دیرین و صمیمی آمده بودند. بزم دوستانه
و بی آلاچی مهیا بود. برای خاطر تو آرزو داشتم، دیر بمانم نشاط محفل
بر هم نخورد. خرسی های از دست رفته را باز یابم و خاطری شادسازم حیف
که داغی بر دل گرفتم و رفتم. مرا هیچی، شاید شبی بخوبی گذشته باشد.
برای من سخت درد انگیز بود که از خاطره های رنگین و دوره های
خوشبختی خویش که مکرر شده بود، دور میشدم.

ولی انگیزه ای همراهِ داشت که از دیدگان افسونگر و پر مهر تو، الفت
از یاد رفته امی خواندم و فکر میکردم دوستی پایداری بوده که گذشت. سالیان
جدائی در آن رخنه نیاورده و باین حال و خیال از شما دوستان جدا گردیدم. از همان
شب باین اندیشه بودم. بیایم و ازین لطف عرض سپا سگداری کنم، نشد.
تب من افتاده - ولی تا هنوز ضعف بر وجود طاریست. خواستم
با این نامه مراتب شکر گذاری را تقدیم کنم و بگویم همه چیز میگذرد
چنانچه گذشت. شاید روزی بهتر شوم و ترا ببینم، اما عمر را اعتباری نیست.
یادگار آن شب نیک را نتوانستم، از تو پنهان بگذارم. راستی خاطره
دوستی و دوست داشتن در حیات، قابل یادآوری است و دیگر همه چیز
را باید فراموش ساخت. صرف بنام محبت و الفت زندگی نمود.

شاد باشی از یادی که کردی. این نامه من خاطره شب دیگری
برای تو خواهد بود و هر وقتی آن را بخوانی مرایاد کنی. روحی را خوشنود
فرمائی و نظری بگذشته داشته باشی در حیات هر چیزی جزو ماضی می
گردد، از زندگی همین یادگارهای خوب گذشته است. خدا حافظ تو

از من !

عزیز من !

چه رنجی روح ترا شکنجه میداد . چه دردی قلب ترا اذیت میکرد .
 بسیار افسرده خاطر و دلگیر بودی . رخسار تو گلگون تو پریده رنگ
 و چشمان گیرای تو اشک آلوده بود . آه در دنا کی کشیدی . رنجهای
 رفته را بیاد آورد و آلام خفته را بیدار نمود . روزگار بشر را با ناملائمات
 بی حد و مشکلات مکرر و برومی سازد . می آزماید تا آزمودگان آرد .
 دانا یان آگاه با این اسرار نهفته بدقت می بینند و میگویند : «میگذرد»
 ارواح تو انا که به پاکی و راستی متکی است ، آرامش خود را حفظ میکند
 و قلوب آزمودگان حرکات عادی خود را دارند . بکتاب زندگی این
 را دیدی ، از تجارب دیگران مکرر شنیده بودم و با این حقایق آشنا بودم
 اما وضع سیمای تو ، اشک تو و آه تو غم انگیز بود . بی اختیار شدم . جلو
 احساسات من گرفته نشد . دستخوش تاثرات شدید گردیدم . شبی
 سحرگاهی و صبحگاهی نارام داشتیم . پیوسته خود را تا قمین میکردم
 بی ثباتی غمها و خوشی هارا با خود میگفتم . بالاخره تاثرات من پایان یافت

تلقین بخود، اثر گوارای خویش را بخشید. این روش ستوده، آرام روحی و نارامی های درونی را درمانست.

اگر مراد دردی میرسد - مشکلی دارم که بارنجهاباید به تنهایی بسازم. کمتر دوستان را زحمت میدهم که دقایق خوش، عزیز و شیرین زندگانی خود را برای تسکین اعصاب من صرف کنند، اما - شده که بدوستان پناه برده و تسکین شده ام. خوش بختی که من برای تو متاثر بوده، برای خاطر تو ساعتها مشغول میشدم، تا کدورت را از قلب تو که برای دوستی و محبت آفریده شده، با کلماتی که محصول یک عمر تجربه و تلخکامیهاست دور سازم، یا اقل بتوانم، دردهای ترا تسکین کنم. میدانم که تسلی دادن و شرکت در آرام دوستان، دردها را اقلیل میدهد. اگر دردی محور میشود و به آرام میرود، از سعادت مندی است. اگر اینهم میسر نمی بود - زندگی چه درد انگیز و تحمل ناپذیر بود. تلقین و تسکین طریقۀ برگزیده و مؤثرترین علاجی برای نارامی ها و محنت ها و نومییدی های بشر است. این خوشبختی عظیمی است که انسانا کثر تلقین می پذیرد و بسیار شده که صحبت های مفید دوستانه و عالمانه، مایه آرامیهاگر دیده، بزرگترین مضایب را کوچک نموده است. درست است که تأقینات مضر و تباهاکن ضرر و مصیبت می آورد و این صحبت من و تو نیست.

کسانی بدبخت هستند که درین دنیا که همه ناملا یمات و مشکلات را پیهم دارد، دوستی ندارند که او را تسکین بخشند و یابتوانند ازین عطایه عظیم استفادۀ بزنند.

عزیزم ! من ملتفت بودم آنچه را میگویم ، همراه ذهن نارام ، قلب و روح رنجیده تو موقع نمیداد . بخاطر بسپاری ! ولی آنقدر مکرر شد و جملات را تغییر دادم که هر باری اثری از آنها بر اعصاب تو مشهود بوده ، از تشنج شدید باز ماند . اما هنوز کدورت بر چهره آسمانی تو بود که من رفتم . ترا گذاشتم و امید انم دگر بر تو چسان گذشت . مرا ببخش . عادت و مشکل انسان اینطور است که با غمهای دوستان و ناخوشیها همراه رفته نمیتواند .

اما از تو و غمهای تو جدا نبودم . اندیشه داشتم . غمهای تو کاملاً محو نگردد . باشد .

میدانستم گرم و سرد در اندیده و این مشکل اول تست . خو استم بار دیگر درین موضوع با تو صحبت مختصری کنم . شاید بتو کمک کرده باشم .

هر مشکلی میگردد . هر سختی ناپایدار است . مقاومت در برابر آنها غایب می آورد . در آنصورت گذشتن از آنها و پیمودن این راه های پر پیچ و خم زندگی آسان میگردد . دشواریهای حیات ، تندرستی را متزلزل میسازد . جوانی را صدمه میزند . اما تحمل و بردباری موفقیت و فیروزی می آورد که همه را جیره میکند . اگر کسی باین رمز مهم و این سر آگهی یافت و راستی معتقد شد . بی آنکه طراوت او آسیب ببیند ، در پنجه اندیشه های دردناک نیامده ، آلام و رنجهای او کوچک و ناچیز میشود ، تحملی را نمیخواهد . روح و جسم را اضمحلالی نمیرسد

در دنیا یی که آلام ورنجهای آن بی شمار است - اگر ازین دستور پیروی نشود ، جهان ماتمکده و زندگی الم است . این را در آینه ماضی میتوان دید و از تجارب دیگران باید استفاده برد . روزگار وقتی ما را می آموزد که درد دیگران را در آن دید و علاج نمود . دانشمند فرزانه در روزگاری چنین فرمود : « حیات يك سلسله آلام و مصائبی است که میان حلقه های آن خوشیهای گذری وجود دارد » . ولی کار ساز عالم چنین تجویز داشته که دردهای شدید ، زودگذر بوده ، همینکه دوام مییابد از شدت آنها میکاهد و تحمل پذیر میگردد .

من علاوه میکنم : بسیار ناملا یمات كوچك را انسان خود دش مشکل میسازد . مهم و درد انگیز تصور میکند . در حالی که اگر درست تحلیل و تجزیه یابد . ناچیز بودن آنها واضح میشود و مایه رنج و افسردگی خاطر هانمیگردد و لو مشکلی پدید آید . اگر به سیر روزگار و بی ثباتی مشکلات و محن زمانه ملتفت باشند و حقایق را درست درک نمایند میتوانند به خوبی خود را تلقین کنند و یا تلقین شوند . روح و جسم شان از صدمات تباها کنند ، مصئون میماند و طوری حوصله مییابند که برای مقابله و غلبه آماده میگرددند و یا آنقدر که - وچك جلوه میدارد که به رنجیدن و غم کشیدن نمی ارزند . این راه فرزندگان جهانست که دنیا را جایگاه خوشی و زندگانی میسازد . در دنیای علم و فرهنگ غم را كوچك و ناچیز میدانند و برای نجات از آنها به گشت و گذارها میپردازند . میخوانند ، مینویسند ، میشنوند و می شنوند . کار میکنند و میگویند

«زیستن برای خوشی و مسرت است» حیف عمری که در غم و اندوه بگذرد. اینست زندگانی و بمراد خود و سعادت دیگران زیستن. اگر آرزو داری بشاد کامی بگذرد، زندگانی تو مسعود باشد فردای تو بهتر و نیکوتر از امروز گردد، از این دستور ستوده پیروی کن. بگذار چهره زیبا ییکه فروغ زندگی میبخشد و آیات نیکویی را دارد - پژمرده و زعفرانی نشود. طراوت جوانی، تندرستی و نشاط تو، امتیاز ترا در میان اقران، خوب حفظ مینماید. سودانی که میخواهند قشنگی و رعنائی تو صدمه پذیرد. نا کام میشوند. همینکه دیدند این راه غلبه نیست، افکار ترا مشوش ساخته نمیتوانند. ترا اذیت نمینمایند. امید است ایشان از این رویه نکوهیده که مایه بدبختی است، اعراض کنند، بصورت غیر محسوس، با اجتماعی که زندگی داری اصلاحی رخ میدهد. اینهم خدمتی مهم است که صورت مینماید. بهر کیف مقصود من سعادت تو و خوشی تست. به حال خود ملتفت باش و بدان که تندرستی تو، زیبایی تو و نیرو مندی تو که آینده تست جز با نشاط روحی میسر نیست. نشاط حامی تندرستی، طراوت و جوانی را نگهدار. من میدانم چه غمی داشتی!

اما اثر آن برای تو و صحت تو ناگوار بود. باغم همراهی کنی یا از آن بگذری. آن میگذرد. بیهوده روح و جسم لطیف خود را از رنج کشیدن و غم بردنهار نجه مکن. ندامت نا بهنگام، تندرستی، نیرو و مندی و رعنائی از دست رفته را اعاده نمی نماید. اگر بگریزی از اختیار من

برونست ، خود را فریب میدهی . نیروی نهایی در بشر وجود دارد که اگر از آن استفاده درست و مطلوب بکنند ، هر مشکلی ، هر غمی و هر ناامیدی مغلوب خواهد بود .

من یقین دارم تواز مردمی هستی که میتوانی به غمهای دنیا پشت پا زده و میدانی که ما برای خوشی و نشاط آفریده شده ایم ، تا بتوانیم حصه عظیمی از آنچه در کاینات برای سعادت و خوشی و آرامش حقیقی ما وجود دارد ، مستفید و مستفیض شویم ، این راه زندگی و نیک بخت شدن است و ما همه در جستجوی آنیم .



آتشدان

عزیز من !

نمیدانم چسان بر تو میگذرد . دل بیقرار من آرام ندارد . از ندیدن
تور نج میگذرد . آرزو میکند بیایم و از نزدیک تر ببینم . از ماجرای دل
تو آگاه شوم . روح جوان ترا با صحبت های دل انگیزی ، تسکین نمایم .
اما چکنم . آیین زندگانی چنین است که امید ها نارساست . تو لطف کاری
و مرا میبخشی !

فرا موش نمیکنم - شامگاه نیمه ظلمانی و سردی بود . با اشتیاق
فراوانی به منزل شمار سیدم . در کنار آتشدان نشسته ، چهره گلنهام
و ملکوتی را میان انگشتان ظریف و زیبای خود قرار داده قرار و شکیب را
از من رپودی . مرادیدی . با جالتي آشفته به میز مقابل تکیه کردی . متأثر
شدم . از اندیشه های رویا انگیز جوانی بیرون شدی و شاید مایه آزار
تو شده باشم . زلفان پریشان را از پیشگاه دیدگان فتنه کار عقب زدی
تبسم تلخی بر لبان میگون تو نشست . آرام و سکوت را شکستی . دردهای
دل را پک پک شمردی . بسیار گرفته و محزون بودی . از محیط زندگانی

خود شکایت‌ها کردی. از سیر روزگار و مردم زمانه، از بی‌لطفی‌ها، از بی‌مهری‌ها و از جدایی‌ها، دل‌درد آشنا و روح‌آگاه تو، گله داشت. با آهنگ حزن انگیزی، میگفتی مرا اذیت میکنند. به خودم نمی‌گذارند مرا تسلی میدهند که آن رنج منست. طرز فکر کردن مافرق‌دارد. دروغ میگویند. فریب میدهند. شاد میگذرانند و برای زندگانی مادی در تلاشند سعادت را از راه جستجو مینمایند. فکر من، اندیشه‌های من و تاقیات من مطلقاً با ایشان متفاوت است. آنچه را انیکومی انگارند برای من مایه درد و الم است. دل و روح مان با هم - سازش ندارد و گزیری نیست. من باید با ایشان بسازم. با آنها در یک منزل زیست کنم. عمری با هم بیک راه برویم، من تنها و ایشان همه در یک ردیف اند، میبینم بمن بی‌مهر شدند. اعتنا کم‌تر دارند. برای خود و بمیل خود زندگانی مرا می‌خواهند. حساسیت مرا ندارند. زود نمی‌رنجند و متأثر نمی‌گردند. خوب و بد را عادی تلقی مینمایند.

گرفتگی خاطر مرابی مورد می‌شمرند ولی به آسانی رهایی من ازین افکار پریشان‌میسرنیست. من زبون خیالات خود دو مغلوب اندیشه‌های خود شده‌ام. شبها خواب نمی‌کنم: زنجیر افکار من گسستنی نیست. گمان می‌برم بیچاره شدم و بد بخت گردیدم.

من همه را میشنیدم و تحلیل مینمودم. بالاخره گفتم. چیز مهمی که ترا اینقدر بی‌حوصله بسازد، هر چه جستجو کردم، در اطراف تو، نیافتم. باین عقیده رسیدم که راستی با فریب کاریها آشنا نشده و از فریب دادنها، رنج

میبری و هر چیزی به میل تو نظر به طرز تفکر تو، صورت نمیپذیرد. اما این جریان عادی زندگی مردم است و عرضه ناملايمات آيين روزگار است. بايد با اينها انس گرفت. تو موازنه افکار را از دست داده‌ای. برای خود هر چیزی را ناملايم میشمري. اعصاب تو خسته و روح تو ناتوان گردیده است و این اندیشه می‌آورد که ماندگی‌های ممتد و رنجهای پيهم به حادثه‌های درد زای عقلی منجر میگردند و این را برای تو آرزو ندارم.

باری برایت مفصل گفتم. دگران مجبور نیستند با آلام و رنجهای تو همراهی کنند و برای خاطر تو بر خود زندگی را تلخ سازند. هر کسی میخواهد به شادمانی و به خوشی بگذرد. اگر در ده‌های یکی را دیگری احساس مینمود و یاد دردها همه در یک حلقه یکسان میبود. نظر تو تطبیق میشود. حالیا دیگر ممکن نیست جز اینکه با محیط خود دبسازی. من توصیه نمیکنم که تو انصراف کنی. روح پاک و قلب منزله تو آلايش پذیرد. با حفظ اینها زیست امکان پذیر است. از گذشت روزگار، از بی‌ثباتی ناملايمات، برایت افسانه‌های دل‌آویز گذشتگان را فروخواندم. دیدنی‌های خود و دوستان را برایت حکایت کردم که در هنگامی از دردهای جانکاه و سختی‌های جهان مینالیدند و روزی همه را فراموش نمودند. این رنگ زمانه است.

از محضر تو رفتم. دلم آرام نگرفت. برایت نوشتم اما نمیدانم چه اثری بخشید. منتها ساعتیکه در صحبت تو بودم. اثر صحبت خود را مفید دیدم و بادل خوش برگشتم. هنگام وداع، سپردی که بسیار دلتنگ هستی. ناتوان شدی و بر دن بار سنگین چنین رنجی از مقدور تو نیست و گفتم بد هکده

آرام، دور و گرمی میخواهی سفر کوتاهی نمایی!
 من این تجویز را بحالت مفید میدانم و توصیه میکنم از این عزم نکو
 منصرف نشوی.

عزیزم! مشکل ترا هر کس دارد، بر خود گوارا و هموار میساز دیولی روح
 جوان تو بسیار شکنجه میبیند، اعصاب او هنوز برای زندگی کردن تمرین نیافته
 و بر دن بار زندگی را آمادگی ندارد. بخواهی - نخواهی - بروی، نرویی
 زمانه کار خود را میکند و ما باید با جمعیت همراه برویم، با سختی‌ها بایستی
 ورزیده شد، تازندگی نمود و با حوصله میتوان دیگران را فهمانید و از
 کج رویها منصرف ساخت. عصبانی شدن و هیجان، چاره جویی نیست.
 بایشان برو و در ضمن افکار شایسته را بایشان تلقین کن و مطمئن باش که
 این راه موفقانه است.

اگر باینها ساخته نمیتوانی و این روش را در حیات اتخاذ نمیداری
 و ازین شیوه بر ای اصلاح دیگران و آرامش خود استفاده نمیتوانی، جان من
 رنجور هستی. روان تو - توان خود را باخته است، روح تو باید
 تقویه شود و این در آرام تو ممکن است. گرفتن دوش های آب شیرگرم
 و مسکنات مفید واقع می گردد. بدین صورت عصبانیت تو تسکین
 و خواب تو منظم و درست میشود. تنهایی را ترک کن. آمیزش با جمعیت
 راه علاج آنست. اینها همه از تجارب و نظریات عامی سرچشمه میگردد. دوری
 تو مشکل و رنج آور است، اما تندرستی تو مطلوب ماست، چندی از هیاهوی
 شهر دور بودن، درده گرم و آرام گذرانیدن مایه تندرستی است. تنها

به سفر نروی - دوستان را همراهی کن ، در میان گل ها و در پای درختان سبز و رسای ناجو ، باروح آرام قدم بزن ، اندیشه های خرابکن را بخود راه مده ! آنقدر بگرد ، که شامها مانده برگردی ، اشتهای تو خوب و خواب تو آرام گردد . بدینصورت صحت تو کمال یابد ، صبحها بادل پر نشاط بر خیز و مختصرگردشی کرده ، از طبیعت وزیبایی آن دلشادگردیدن ، برای تو بسیار اثرگوارایی دارد ، هرچه میتوانی حظ برگیر و ملتفت باش که میگذرد . آنچه گذشت یعنی عمر و جوانی بر نمیگردد . از جوانی محظوظ شدن خردمند است ، پیری که در رسید ، همه چیز را میر باید . درک این حقایق بحال تو و بر کسی که عارضه روحی دارد و یامیخواهد زندگانی کند مفید خواهد بود . تغییر محیط زندگی را برای رفع آلام روحی و خستگی های ممتد چاره موثر میدانند ، شاید علم باین اصرار خود بماند و یاد آینده تغییر پذیرد . از تجربه من هر وقتیکه رنجهای روحی داشتم یا خستگی های اعصاب مرا اذیت میکرد ، بمسافرت مختصری رفته ، پنا گاهی میجستم ، روزها گردش مینمودم . مازدگی خواب آرام و اشتهای خوبی می آورد . و از زنجیر بیکران خیالات نجات مییافتم .

عزیزم ! اگر سفر کردی - بر تو خوش میگذرد . غمها و اندوه ها را از یاد میبری ، تندرست و شادمان بر میگردی ، باوصف این به طبیب بیمار یهای اعصاب مرا جعه کن و دستورهای حکیمانانه او را بکار بند ، این روش حیات تو شادمانی و شادکامی خواهد بود و آنگاه محیط برای تو نکو جاوه مینماید . همه غمخوار تو بوده ، برای خوشی تو کمک مینمایند و موقع

نمیدهند رنجور و غمگین باشی و این آرزوی تو و من و همه خواهد بود.
 بیهوده اندیشه مکن. محیط خود در ابه تا قین درست و با حوصاه، برای خود
 مساعد گردان دگران را از راه خردمندی برویه ستوده و حقیقی رهبری
 کن، تا تو آسوده خاطر گردی، مـ محیط برای تو مساعد شود. بهر حال
 در نامه های آینده دگر جملات در دانگیزی نخواهی یافت، زیرا نیازمندی
 نخواهیم داشت، اگر رفتی خدا حافظ تو. با امید بازگشت با عافیت و تندرستی.
 مخلص د یرینه.



از او

محترم من

نامه های زیبا و رنگین رسید. همه را خواندم، بسیار خواندم، دلپسند بود. مکرر مرور کردم مطالب آن همه مانند درهای گرانبهای آویزه گوش شد، اندرهای مفید داشت، خردمندانه نوشته شده بود، ارشادشمارا پیروگردیدم. غمهارا فراموش نمودم، اندوهها فرارکردند، خیالات درد انگیز محو شد.

من جوان بودم، سردی و گرمی را ندیده، تجربه نداشتم. دیگران دلسوزی نمیکردند و یاد درست نمی فهمیدند، رنجها و آلام زندگی من قابل تجزیه و تحلیل نبود ولی نزدیک میشد عقل مرا درر باید در حالیکه در بیگانگی از خرد پناه گاهی نبود، که بان پناهنده میشدم، بهر که و هر چه تو سل جستم. نو میدی یافتم. یا س و حرمان خرم حیات مرا قریب بود بانامرادی بسوزد، جوانی و تندرسی من دستخوش افکار شو می گردید، بیهوده از مزایای این طبیعت قشنگ استفاده نمیکردم، اکنون از فیوض نظریات نیکوی شما روح من بشاش و دل من شاد است.

آرزوها و آمال آینده را - مایه سعادت مندی میانگارم و تصور میکنم استقبال من بهتر از دی و امروز منست. در قبال خود خوبی میبینم. مسکنات و دوش های آب گرم، خواب مرا آرام و عمیق ساخته، آرامش مرا تأمین کرده است.

سفر چند روزه به دهکده گرم و محیط آرام ده نشینان نمودم. تظاهر پسندی، حسادت و فریب مردم شهر، در میان این خلق که از آلودگیهای تمدن شهری هنوز محفوظ مانده، کمتر به مشاهده میرسد. تکانهای در دانگیز که اعصاب و مغز را صدمه میزند، موجود نیست. گیر و دارهای شهر نشینان در آنجا دگر راحت را خراب نسازد. گردش های بیکه مانند گی می آورد، نظاره سبز و گلهای خود رو و درختان سبز ناجو، گذشته را از یاد میبرد و آینده را از نظر دور سازد. فلسفه حیات برای حال است، دوستانی موافق همراه من بودند. که اگر در تماس می آمد، حکایت ها و درد دلی آغاز می کردند که جدائی را بهتر میدیدم. این قسمت از دستاثر شمار انتوانستم برای خود سازگار یابم. زندگانی دور از جمعیت و هوای ملایم - تندرستی مرا اعاده کرد. آسودگی روح من میسر آمده، آلام و شکنجه های دماغی پایان یافت. علت و نا آرامی مرا اگر بدانی، یقین دارم که مرا ملامت نخواهی فرمود. جدایی زخ داد، جدایی نابهنگامی - جدایی در آغاز عشق و محبت من بود. محبوب یگانه من - سفر دوری نمود، فراق او برای من ناگوار و تحمل گداز بود. از مقدور و توان من بردن این رنج برون بود. هر قدر سعی میکردم روح من آرام نمییافت. دلستم دیده من آرام نمیپذیرفت.

بخیال من میگذشت که مبادا نا مردم عشق مرا فراموش سازد و معشوقه
 فرزگی را برگزیند. مردها این عادت را دارند. مانند مرغان هوس ناک
 و هرزه پرواز، از شاخه بشاخی پریده و گناهی را احساس نمیکنند و این
 بی بند و باری را حق خود - می شمارند. انسان به بهانه و تزویر خود را
 تسکین میدهد و برای اعمال خراب خورد لیل می تراشد و فنوا میدهد
 تا از نا رامی روحی نجات یابد. من او را بسیار دوست دارم. دوستی و
 محبت من شریک پذیر نیست. (در جنون عشق انقسام نیست) تخیل این
 برای من بزرگترین رنج و الم است. میاندیشیدم، که اینها و سوسه های
 ملال انگیز بود. مراد درد و محنت میرساند. کسی نبود که باوی درد دل
 کنم اطر افیانم برر عنای طنازی و قشنگی من حسد میبردند و با این رقابت
 داشتند.

آتش مرا عنو دانه دامن میزدند. مرا اغفال مینمودند. این شیوه مردم
 روزگار و طبقه زنان است. افسانه های دل انگیز میگفتند. از هوسناکی
 مردها صحبت در میان می آمد. بی وفائی را گوشزد مینمودند. از جوانی
 و شهر نیکویان سخنانی میگفتند، در حقیقت بحال من غبطه میخوردند.
 جناب شما که در دوره های حیات و نوجوانی از حادثه های عاشقانه کنار
 گذشته اید و در دامی مأوان گرفتید و پری از بال شکسته بر جا نگذاشتید.
 روح سرکش شما ازین عوالم بیگانه است. از نگاه دانش اعتراف دارم
 خوب میدانید اما تجربه های خوش و ناخوش ندارید نمیدانم.
 این خوشبختی است؟ پدر و ما درم بحال من دل میسوزانند. ازین

جهان خبری ندارند . از عشق و محبت نمیدانند . بسیار شده که مرابه
آرزوی تسکین بیشتر بر افروخته اند . آزر دگی شان رانمی خواهم . بادوری
محبت شان را صدمه نمیرسانم .

خوابهای پریشان میدیدم که مرا اذیت میداد . حالیا ملتفت شدم که رنج
های باطنی هنگام توقف حواس بمیدان می آید که از محیط زمان و مکان
خارج است . خود را با وی دیدم ، مدتها با هم میگذرانیدیم ؛ الفت اورابه
مهرویان احساس میکردم ، دلم خون میشد و روان من میگداخت . این
احلام پریشان ، همه ناشی از ترا کم خیالات اندوهگین از سوء ظن بود که
مرا از محیط و مردم جدا میساخت و بخود مشغول میداشت .

بهر کس و بهر چیزی بدگمان بود . انگیزه نارامی های ممتد بود . چاره
جز تحمل آلام ، زندگانی نداشتم . این بدگمانی در تنهایی و اشک
ریزی باقی نماند ، چه میکردم زبون اندیشه های درد انگیز شدم ، بیخود و
از حال رفته بودم ، آینه در نظرم تاریک و اسرار آمیز بود . همان بود که
مکتوب اول شمارا گرفتم .

تأثیر تلقینات مفید شما - هنوز در ذهنم موجود بود . در پیشگاه دیدگانم جلوه
میکرد . برای من دستور خوب زندگی روشن و امید بخشایی تعیین
فرمودید .

نوازشنامه دومین شرف و ضول بخشود . در مان و چاره جویی را در ان
بوضاحت یاد داشت کرده بودید . همه را يك يك بکار بستم . خود در اتلقین
کردم . بد بینی هارا تحلیل و تجزیه نمودم .

اندازه غم‌ها را سنجیدم . فائده و ضرر تشویش خاطر را فکر نمودم .
 به نتایج مفید رسیدم . مرا از جهان غم و اندوه جدا ساخت . بد بختی
 . دگر بسر اغم نیامد . درست خیال مینایم . همیشه با او هستم ، ر ننگ
 خوابهای من عوض گر دید . این آرزوهای نابرآورده و غیر میسر روزهای
 مرا به خوابهای شیرین و آرام کنند . شب من ، تسکین و تسلی میبخشید
 . آنها را تحت شعورم بمن تحویل میدهد . و از رنجهای آن میکاهد . آنهم
 مایه آرامش است . مشغولیت های روز . مرا سرگرم میدارد - گردش های
 عصر - خواب عمیق شبانه می آورد . مجالی برای غم بردن نمیگذارد . مشوش
 نمیباشم . از ینها به فیصله نکویی رسیدم . فکر کنم یا نکنم ، خواه رنج برم خواه
 نبرم ، این جدایی و این نارامی و عدم توافق محیط زندگی را باید بدوش
 خود بکشم - اگر عمر پایداری کرد . جدایی بصورت یقینی انجام میابد و زها
 ماها و شاید سالها باهم باشیم و بگذرانیم . برای روزگار آن سعادت
 . تند رستی - نیرو - جوانی و زیبایی من حفظ شود تا م - عود باشیم .
 از ین روح خود را تقویه میدارم و میگویم اگر غمها نمیبود فراق
 نمی آمد . شاید دیدارها - مایه شادمانی نمیشد . زندگی یکنواخت تعب
 آوراست غم بهترین آموزگار ماست . انسان را میرساند میفهماند و
 لذت واقعی میبخشد . اگر احیاناً حوادث غیر مترقبه رخ داد که از
 روزگار بعید نیست و انگهی به فایده من خواهد بود برابر ناملازمات
 و سختی با نیروی جوان مقاومت میکنم . یکسره آمدگی دارم شاید .
 رنجهای من تسکین یابد و بار زندگی را بهتر تحمل بتوانم اما حالا این

خیالهای شوم کمتر بسراغ من می آیند .

درست فکر میکنم که چرابی مورد حال میسرر افدای يك آینده مجهول
بسا زم ، برای آینده در آینده باید سنجید و در همان موقع آنرا
چاره جویی نمود . - انسان مخلوق عجیبی است . چنین خو کرده که از
گذشته برای آینده می اندیشد . برای يك آینده نامعلوم عمر عزیز را
ضایع میکند . همیشه حال معلوم . قربانی مستقبل مجهول میگردد . راستی
عقلی که درست کار نماید . تجویزی چنین از وی بدو راست . طرحی برای آینده
باید داشت و از تجارب حاضر در استواری آن استفاده کرد . اما چه باید
نمود ، بشر را چنین آفریده اند که در تلاش است ، چطور از امروز بگذرد و
بفردا برسد ؟ او تصور میکند فردایش بهتر و خوب تر بوده شاید تلافی
نا ملایمات امروز را بکند .

این بزرگترین رمز ادامه زندگی است . مرا می بخشی . هن درین وقت که از دبستان
فراغت یافته ام . به کتابهای اساتید سروکادارم ، شاید در بعضی موارد درست
نهمیده باشم ، صورت خود را از فیوض پندارهای شما و تلقینات مفیدتان
خوب تسلی توانستم و امیدوارم . دگر از رنج و دوری بسیار متاثر و متالم
نگردم . فهمیدم اگر عقل از پنجه تشویش نجات یابد . تندرستی کمال
می پذیرد . شادی و نشاط مایه زندگانی میشود . روح آرامش مییابد
ناگواری ها گذری مینماید . کدورتها بر خاطر نمینشیند ، برای
اعصاب خرابی تولید نمی سازد . اما برای آموختن باید آموزگار مهربان
و مجرب باشد و طوری که باید تلقین و تفهیم صورت یابد که خواهی نخواهی

اثر کند. بخودی طرف مقابل صدمه تازند. بپذیرد و مغلوب بدست آید. من اعتراف میکنم که فرموده های شما بمن مفید واقع شد، تازنده باشم فراموش نمینمایم. راه خود را بزنگی یافتیم. هر وقتی که راحت من صدمه میبیند و یا ناگواری ها روبرو میشود. از آن درسیرا استغاده میدارم - و اگر نامه ها را مکرر میخوانم تسلی میشوم. غم و اندوه هیچگاه انسان را مغلوب نمیسازد. اگر ماهیت و گذری بودن آنرا درست تحلیل و تجزیه نمایند و بفهمند که مقاومت بر هر مشکلی غلبه می آورد، چاره در قبال اینها - جز صبر و حوصله نیست.



از زلیخا

عزیز فراموشکار من! مرا میبخشی ترا عزیز خطاب کردم .
 این خاطره و گذشته را عزیز میدارم. زندگانی جدید تو شاد و مسرور
 گذرد. برای سعادت تو دهکدهٔ زیبا، مامن محبوب خود را گذاشتم و رفتم
 رفتم و بر نمیگردم، فضای که یادگارهای رنگین زندگی ما را در خود
 دارد - برای تو بیدریغ سپردم .

برای تو که بهستی من بی پروا بازی کردی ، از هر چه گذشتم
 و خوشی ترا خواستم. این قربانی من داستان جاویدان عاشقان خواهد
 بود که صفحهٔ گیتی! ترا در سینه خود سپرده است .

شب و روز سودای من برای آرامی و خوشی تو بود. خود را فراموش
 کرده در تو و عشق تو و گرمی تو پاک محو بودم. پندار در عمق این بیستی
 نرسد. بیخود و سرشار میگذشت. آینده را روشن - پر از آرزوها ، امیدهای
 قشنگ و رؤیا انگیز می پنداشت . می گفتند محبت را سه - رمی - تصور
 کردن از صفای دل و روح پاک بر خیزد و لی در دل مرد یکه مینشیند
 گذری خواهد بود .

درین دنیای پهناور، درین جهان ونگین، ترا برگزیدم و برای تو زندگی داشتم. همه تو بودی. برای خاطر تو آینده و سعادت را آرزو میکردم. این علاقه سرشار، زندگی من بود.

آینده‌ای برای خود ریختم. در آن خوشیها و مسرت‌ها داشتم.

در گذشته من خاطرۀ سوزنده نهفته که از آن بر من گرفتی.

روزگاری آواز دلکش و گیرنده مرا مجذوب داشت. دیوانه وار بیان آواز آسمانی و اشعار روستا پیوندگر فتم.

مرا از خود کشید. نیکبختی را با آن همراه پنداشتم. از آن دلی دادم. دلی یافتم. آسمان شرایط از دواج را میسر نساخت انصراف من صیغه اجباری گرفت، از اطاعت دیگران چاره نبود. گذشت زمان شنیدن مکرر آوازه‌ها گوش مرا الفت گرفت. آن نگاه شکل عادی داشت. من عاشق آواز بودم.

آواز خوانیر ابرای صدای ملکوتی او دوست میداشتم. تصور رمیکردم، سعادت و زندگانی در آن است. اما این در هنگامی بود، که من درست نمیاندیشیدم.

عقل من تکامل نداشت. حالیا عقل من رسید. عشق از معشوق من نرמיד.

محبوب من آواز دل انگیزی بود. مرا سخت فریفت و جزو حیاتم شد.

عشق من از آوای جدائی گرفت و این افسون آئین زندگی است. اگر بهانه نجوئی سرزنشی را قبول نمیکرد.

آن نگاهیکه ترا دیدم نظر مرا گرفت. همراهی تو انیس آفرید. مرا از خود گرفت. عاشق شدم عشق من انگیزه جنون بود. محبت راقبه-ول کردی و با دل و زبان مرا نیک درست داشتی.

گذشته مرا آشنا بودی. در نظر نگرفتی. مرور زمان ما را بهم طوری نزدیک آورد که جدایی را گذرنی بود.

مرانمی دیدی. نمی فهمیدی. اگر میدیدی بصورت مبالغه آمیزی میشنودی. من ساده دل بتو تسلیم بودم. پندار من راستی می دید. شیفته تر میشدم عشق من و تو چون طبله عطار از تاق افتاد. افسانه من و تو از دل و زبانها گذشت. رشک دوستان من شد. دختران ده مرا خوشبخت می یافتند. مستقبل مرا روشن و آسمانی خیال میبستند. از نیرنگ روزگار بی خبر و امروز مرا تصور نمیکردند.

بیاد داری که مرا میدیدی از خود میرفتم. مرا کمال و جمال میگفتی روح مرا ملوکوتی میخواندی. شیوه مرانیایش میگردی، تا گرم بودی همه چیز نیکو و درست بود. گذشته من با مرور و فردای من، ربط نداشت طول زمان اثرنا بهنگام گرد، خسته شدی. در پی شکار دیگری رفتی دل هوسباز تو مرا مایه بدبختی شد.

جفا کردی. بی مروتی که روزگار کمتر دیده است.

دختری را دنبال گرفتی که حیات مادی تو خوب رونق پذیرد بهانه گرفتی. گذشته مرا دلیل یافتی، که حیثیت فامیل تر اهل او میزند. نگذاشتند با من آمیزی. کردی آنچه خواستی. رفتی بی لطفی نمودی. آیین فریب را تازه کردی. اما خوب نکردی عشق مراد کردی. زندگی، نوی از ان هنگام بخود گرفتگی. نامزد شدی. گله ها کردم گفتی (مرادوست میداری) و این جنون کامل است. اظهار داشتی که می-توانم در دوستی خود تجدید نظر کنم.

به طبیعی یاد آور شدی. گفته بود بیچاره عاشق بود دیوانه شد. اما در حقیقت دیوانه بود که عاشق شد.

عشق تو جنون است، من به جنون زندگی را فدا نمیکنم، این دور از حقیقت و بی مروتی، از انصاف فرسنگها بعید مینمود. من پامال هوس تو شدم. دل مرا شکستی. روح مرا آزودی سالها فریب رفتی دروغها بافتی، این بیدادگری بود من اگر دیوانه بودم، تو هشیار بودی. من، اگر خود درفته بودم. تو بحال بودی. تو فلسفه عشق و جنون را میدانستی این، گناه از تست. الزام بر جفا دید. عشق گم کرد. سزاوار نیست. بهتر کیف آنچه باید نمیشد صورت یافت.

محیط دهکده برای من دگر رنج و غم است.

میسر نیست، درین جا عشق شکست یافته را در تا بلوی زندگی رقیب دریابم و نیش همراهان را دل داغدیده بپذیرد.

من رفتم. داغهای دل، روح زبون، عشق نا کام و کاروان اشک همراهان منند با اشک و افسوس رفتم. وطن را گذاشتم. در پناه بیگانگان ره یافتیم.

تو شاد باش اگر نامراد شدم. تو آرام باشی، اگر من آواره گردیدم این نیکو درسی است از آموزگاه جهان.



از فرید به مهر انگیز

ای عشوه گر آسمانی هوش!

آرزوی من، جهان من، و امید من.

روح سرکش و دل بیقرار من در حلقه های گیسوان سیاه تو اسیر است. راحت و آرام من فرار کرد. وجودم در کشاکش بود. لطف تو آسمانی است. استاد عشق من گر دیدی. دل من، این دل آرام من، در سادگی در عنفوان جوانی، سالها، در بر ابرز بیائی های سحر انگیز و عشق های آنشین، واله و شیدانشد. بدر دم حبت نا آشنا بود. هیچگاه در کمند لاله رخی نیفتاد.

صحبت های دلاویز تو، مژگان سایه انداز تو، موهای پریشان تو، لطف بی پایان تو مرا از خود بدر برد. اعتراف میکنم. غرور مرا شکستی. آن دستان چون عاج سفید، انگشتان کشیده و ناخنهای رنگین را نظاره میکردم. دوز بیائی لایتناهی آنها مخوشدم. دلی دادم بگما نیکه دلی گرفتم.

جهان عشق دیدم و زندگی را محبت فهمیدم. کشش اصل انتظام آفرینش است. نخستین درس عشق همین بود.

شکیبائی از من واگست. آنهمه عشق فرمانروائی یافت. بتونگاه میکنم. از

نگاه من با عشوه آرام تکان میخوری . باز جادو و ازهام مسحور میکنی
هیچ احساس مینمائی ، ترا دوست دارم و مانند بتی تجلیل میکنم ، این تغافل
تو بیشتر مرا بیخود میسازد .

دل من هر جایی نبود . در برابر جمال نیایش میکرد . در بارگاه حسن و کمال
اظهار بندگی داشت . زود فراموش مینمود . بیتابی های آن گذری بود . مرا
از خود بیگانه نمیساخت .

ناتوان نبودم . در صف دلدادگان نیز مراراه نبود .
دوستان من . اینهمه آزادی و وارستگی را با تحیر می دیدند . لطفی
داشتند ، تصور میکردند ، زندگی را نادیده میگذرانم و این گزاران بود .
هرگز خیال نمی بستم ، مهر انگیزی مرا اگر رفتار سازده مانند سیل عظیم خانه دل
را ویران کند . هستی من صد مه مهی بی بند . شیفته و شیدا شوم .
چشمان تو کار مرا ساخت .

این بیداد را تو کردی من توان خود را با خسته بودم ، مقامت من در برابر
تو از تو فان متلاطمی که ناگهان در روح من ایجاد گردید ، فرا شکست
آرا مش من از میان رفت . تاب و توان دیگر بر ایمن نماند .

حالیادر هر که جاو یا هر چه مشغول باشم ، غیر تو نمی بینم . جز روی تو در
نظرم جلوه نمیکند . تو رو یایی قشنگ زندگی من هستی .

روز گاری مهر ، نصیب مرا از خمی از خنجر مژگانی داد . داغ دلی یافتم .
لاله ای گل کرد . این حال دل من و روزگار منست .

تصادف مرا با تو آشنا نمود . از سخن های دلپذیر تو . از دیدار آسمانی

تو خوشنویس و سرشار بودم. بر فریب دل ناتوان فکر نمی‌کردم. چه عاقبت
هر دو ناکمی؟

از کنا رپری چهرگان طناز، بی نیازانه می‌گذشتم صید مهر و پان
گاهی نگردد یدم.

از شیادی و افسون آگاه نبودم. نیکو گرفتاری و سخت بدام کشیدی: تو مرا
امتحان می‌کردی. کاش مبتلا نمی‌شدم.

بارها که مه رویان شهر آندوب مرا خواسته‌اند. دل من چون پرنده بی‌آشیانی
گرفتار پنجه بی‌مهری نگرددید. اما افسوس روح من چون مرغ آزاده‌ای
به گلبن و صحرا در پرواز بود. در کوه‌ها و دشت‌ها و بیابانها مامن
داشت. روزی آنوقت که سر پیچ لازیک یاسمنی را به بنفشه زلفان پیچیدی
نظاره آن مرا محو و مفتون ساخت. آنروز زیبایی ترا کمالی بود. جمال
تو اعجاز می‌کرد. من در برابر کمال و جمال بز او شدم، عشق تو بر من چیره
شد. روح من مقهور رویاهای عاشقانه گردید. تو قهرمان شکست من شدی
هیچ دیدی من در چه حال بودم. رنگ پریده، حال آشفته....

در مبارزه عشق و عقل دل من اختیار از دست داد. نشاط من دگر باز نگشت. اگر
آرزو نمی‌کردم. اگر آن نظاره نصیب نمی‌شد. اگر آنقدر فتان و دل‌انگیز نبودی
من دل‌باخته و شیدا نمی‌گردیدم...

بر تو هالز پرده برون افتاد. رسوائی عاشقان بمن رسید.

این را نمی‌خواستم. اما از قدرت و اختیار من برون بود. خدای خواست از
این اسرار و رموز دیگران آگاه گردم. درین دریای موج و پرخطر

در پی گره‌ری بودم اگر دستگیرم شد. زهی سعادت .
 اسراری بر من مکشوف ، میشود . این هم موهبتی است از دستگاه قدرت .
 تودانی و نومیدی های من ، میترسم اعتراف مایه رنج من نشود . وفای تو . مهر و
 صفای تو به جفا و بی لطفی بدل نگردد . این را از افسانه های شیرین و رنگین
 دلم بایان آسمانی چهره مکر رشنیده ام . تو هر چه خواهی بکن . مرا چاره ای نیست .
 سر نوشت چنین بود . بهار آمد ، طبیعت رنگین و زیبا شد . سبزه هادمید .
 شگوفه ها چشم کشود . جهان عطر آگین گردید .

سردی زمستان طی شد بادبهار زندگی بخش آمد . ازدوهارخت بر بست ..
 و همه زیبائی . همه فرحت . همه نشاط بر گیتی حکمفرمائی دارد . این طبیعت
 عشق و پیش آهنگ آرزو های سرمدی من گردید . عشق من آغاز نکو یافت .
 انجام آن ناپیدا و هیشگی است . این عشق زندگی من و بهار آرزو های منست .
 نیکو بهاری از سعادت مندی آغاز شد . و برای من سر آغاز عشق آتشین بود صفحه
 نوی در زندگی پدید آمد .

در بهار گاه طبیعت . در دنیای زیبا و در میان این همه آرزو های بیکران . در
 خلال ارمانها . دل من از عشق آتشین خود آرزو نمیکند . سرو دلجوی تر از آغوش
 مهر در کشم . و از لبان هوس انگیز تو ، بوسه بگیرم . میخوام
 جمال و کمال را در چهره بهار آسای تو نظاره کنم . مشتاقانه بینم و مستانه
 حظ بردارم .

بر دستان نازنین تو که زیبائی را در آن غیر محدود آفرید ندو نمونه کمالش
 خوانند با جازه تو برسم احترام اولین بوسه عشق را می گذارم . بایبصبری

و بحال از خود رفته، انتظار می برم، که از نگاه های فتان تو قبول این عشق
ملکوتی را دریا بزم .
این آرزوی من و این یگانه تمنای دل بیقرار منست . بر آستان تو نیاز من
شاید پسندد افتد .



مهر انگیز من !

خورشید در افق پنهان شد . د امان آسمان گلگون گردید . طبیعت
زیبائی یافت . مانند باده رنگ و کیف آورد . هوای نو بهاری روحی را
نوازش و خاطری را شاد ساخت .
در کنار دریای آرام و بی صدای وی سنگ ریزه ها و سبزه های پراکنده
و نورسته ساحل می رفتم . همه آرزو و امید بودم . درین گوشه ساکت
درین عالم تنهایی ، با تو مشغول و با تو حرفها داشتم .
خوش بودم ، ترا دوست دارم . تصور میکردم مرا دوست میداری
زیرا برای من جهان من ، و زندگی من بود و برای خاطر شیرین تو تلخی های
حیات را می پذیرفتم .
در میان این رؤیا ، خیال رنگین و اندیشه های آسمانی و روشن بر خود
شاد بودم . تو با جامه نیلگون - با دوستانی همراه آمدی - بی نیازانه
گذشتی . التفاتی نداشتی . نفهمیدی چسان بر من گذشت .
تعارف مرا همراهان تو با لطف پذیرفتند . سردی تو ، بی اعتنائی تو ؛ درد
انگیز بود . دل مرا شکست - روح مرا صدمه زد . به هستی من بی

بی رحمانه بازی کرد چون شعله بر خود پیچیدم.

تومست و مغرور بودی. از من بی خبر گذشتی، یاتغا فل کردی. همراه تو گفتم: فریاد یدی. فرمودی دیدم... و رفتی....

این حرکات تو و این بی مهریها از مروت نبود. دلم رفت - رنگم شکست. جهان تنگ شد. باز گشتم. بر احتگاهی پناه بردم - خواب نیامد. دلم می گرفت - دوستان - مرا رنجور پنداشتند و من درسوزی بودم که سازی نداشت. آری رنج فراوان رفیق من بود.

در فضای صبحگاهای، در آرامش طبیعت، در نارامی بیکران من، از فکر عبور کرد که هر غروری را پایان و هر حسنی را زوالی در پی است. اما عشق را...

از آن روز آرام نیافتم - می نگرم - تظاهر داری - با الفاظ و حرکات مرا تسکین می دهی دل و روان مرا می خواهی بارنگی از شکنجه نجات بخشی - اما من احساس می کنم. بادوستی زودگذر و یک عشق ناپایدار رو برو بودم. این دوستی و عشق واقعی نبود. هوسی بود و من آنرا بنام بهترین ارمغان زندگی با خود خراهم داشت.

دیگر به پری چهرگان نیازی نخوامم برد. ازین معبر پرخطر دیگر گذری نخوامم کرد.

داغ این دام را به سینه دارم. و بال نیم شکسته من یادگار عشق بازی خوش و ناخوش من خواهد بود.

اگر گرم میگیری - اگر فریب می خورم، اگر حسن تو معرکه میکند

اگر اعصاب من از دست میرود . از محضر تو رفتم . ناشاد گذشتم
 بی لطفی دیدم ، وای ...
 باری گرم اندیشیدم - نگاه ترا نفهمیدم . شاید اتراف من بعشق تو
 و نیاز من بآستان تو ، برای من بدبختی و برای تو مایه نخوت شد .
 خواستی از آزار من مانند نکویان شهر آشوب ، محظوظ شوی
 و خودی تو ارضاء یابد .

بخاطر دارم وقتی بمن سپردی که مردان را چنین عادت است که
 زیباییان را با توصیف و پیرایش مبالغه آمیزی فریفته کنند . آنقدر
 درستایش غلو نمایند که سرانجام آن سیه روزیست .
 از باغ الفت او برگیرند ، همینکه پشتمرد - فراموش کنند
 و روزگار آن تلخی را بارنج تنهایی بسر بزند . اگر این عقیده را
 در مورد من داری . بیداد را روا داشتی . مرا نیک نشناختی - و این
 از ناسازگاری بخت من است . راست است که طالع راستکاران نارساست .
 از پنهان خود دریافتم ، که مرا می خواهی محکوم سازی و در سایه
 غرور خود دلشاد گردی و این رسمی است که مهر و یان دارند . من
 اظهار بندگی کردم . تسلیم محض بودم .
 باشکست در عشق داشتی - مرا می آزمایی . ازین معلوم . تو مقصودی
 داری و من ازین مجهول خوب اذیت میشوم .
 رقیبی در کنار تو می بینم - او غیر محسوس احساسات ترا بر میانگیزد
 او میخواهد -

عشق پنهان خود را که اظهار آن مقدور نیست. روح نارام خود را به آزار من تسکین کند. این شیوه عاشقانی است که پنهان و حریفانه میبازند. من میدانم او دیوانه وارتر از دوست دارد. علاقه او عاشقاته است و جذبه و هوس، خود دو بیگانه ندارد.

افسانه‌های او بر تو اثر میکند افسون او ترا آرام نداده غم و اندوه می آورد. آینده و امروز ترا یک جلوه میدهد. حیثیت ترا شکسته معرفی میکند. او آرزوی نهانی خود را اطمینان میکند. انسان منفی پسند است. شاید او نیز زیر تاثیر رفته؛ بر بازی دیگری میرقصد.

افسردگی و سردی تو دگر برای من تحمل پذیر نیست. احساس میکنم، سرد شدی و انحراف کردی من در آینه تو خیره ماندم. دل من مانند مرغ غنچه‌ای بی‌آشیان مأمن ندارد. از رنجش من آزر دگی آورد اما رنج ابدی برداشت. جدایی تو طاقت سوز است. من آنرا پذیرفتم. پری در دام ماندم - شکسته پررفتم.

تو شاد باشی! و این خاطره را یکسره فراموش کن - الفت دیگری پروانه دیگری در سراغ تست، ترا تنها نمی گذارند.. اما... داغ دلی و یک مشت خاطرات رنگین از تو دارم، که در آغوش امروز من شعله افشانند. چیزیکه بیشتر لحظات زندگی مرا می گیرد، آنست که یک سطر از غوغایی دلم را نخواندی، باور میکنی جگر بر دندان گرفتم. اگر نتوانستم در سایه زلف تو روشنی دقایق عشق را در یابم. روز سعادت ترا نورانی می خواهم. سلام بر تو،

نامه واپسین

عزیز من! خدا، یا ورتو! از من - از دوستی من - زود دلگیر شدی.
 بی مهر بودی - گرم گرفتی و سرد گذشتی. مانند آفتاب کنار ابرهای
 پائیزه، جلوه کردی و ناگهان در لای ابر سیه در رفتی!
 از چشمان سیه کار تو - دردی گرفتم و از کوی تو آزرده رفتم -
 خاطره الم انگیزی دارم، دردی یافتم. یادگار حرمان و ناامیدی من
 از پاکی سرچشمه دارد. نگاه من راستی و نیکی می بیند دل من آلاش
 نمی پذیرد. از نیکی می جوشد.
 گواه من - خدای من .
 آوارگی و تنهایی تو مرا رنج میداد. دردهای جانکاه و سوزان ترا
 آرام میخراستم .
 تعبیر تو پدیدار فاصله از حقیقت و مروت و دوستی بود. فطرت مرا از یک
 نشناختی، پرواز خیال من آسمان گیر است، پندار تو مانند جمال تو جمیل
 نبود. دلم رمید. انصراف جست، بخود افتاد. من روح ترا پاک و خیال
 ترا چون فرشته منزله می پنداشتم . -

نظر من شائبه نداشت. آزاری پدیدار شد، لحظات زندگی مرا گرفت.
 پاك بينان در خور این باشند.
 او- ترا گذاشت و از دل رفت. بداخ جدایی نامرادی گذاشت آن جداییکه
 رخنه در خانه دوستی نمود -- فرا آمد - تر ا بسوی او و او بر هی برد.
 او با عشوه گری، بار ضائیت خاطر میگذراند - دل خوش از آنست
 که از تو بجان اثری ندارد، عمر دوری را شادمان بسر میبرد.
 او روح بلند - نجیب و ضمیر منزه تر ا بی آشوب نمیگذارد.
 آشنایان او امید و بیم آورند - ترا شاد و نا شاد دارند، تو زود
 تلقین می پذیری - شبهه آوری - ذهن تو نقش پسند است. نکویی را
 بکمال نگیرد.

روزی چون زلفان سیه تاب - پریشان و آشفته آمدی، جبین تو گره
 آورد. اینهمه گره ها بهم ریخت. خیال من در خلال این گرفتگی ها
 گیر افتاد -- با انگشتان ظریف خود - ظریفانه بازی داشتی. شور جوانی
 و غرور حسن، شکسته بود، قلبی را شکسته روحی را سقوط داد، نمیدانم -
 در چه حال بودی - میخواستی بخاطر آری آنچه در دل بود. رنگ پریده
 چشمان فرورفته و روح بی قرار همه در سیمای تو پیدا بود. مگر از من پنهان
 نمودی - من نخوام ظهور یا بد. اما از دل بزود افتاد. گفتم: اگر مرا
 دگر نمی بینی، عذر تو خواسته است. روزی چنین آمد - که دوری گرفتی.
 از شرح سودان در امان باشی، من بی دلیل قبول کردم - خواسته تو رضای
 من بود. سوز این الفاظ هست و بود مرا سوخت.

مهربانی‌ها و از خود گذریهای مرا جواب نامرادی بودند.
گفتم: هر چه تو خواهی آن‌کن، مرا پسنداست. از من گذشتی... من جهان
خود را پدای دوستی از دست دادم.

روح من در کشاکش جدایی و دوستی، گم‌شده خود را طلب
میکند، دوستی‌ها، نیزگاهی چون عشق سرمدی بوده، جدایی از دوست
ناآرامی و آزار فراهم آورد. من بتو و بافکار تو انس یافتم. این دوری
ناگهان، نابهنگام‌ویی دلیل، مرا رنجی عمیق میدهد. منظور من آرامش تو
بود. شعله‌های آلام تو سوزان بود. زندگی ترا... آینده ترا تهدید میکند.
پاس دوستی مرا و اداشت تابه کلمات مهرآمیز محرمانه ترا تسکین بخشیم. این
نامه‌ها، دوام یافت، آرامی بتدریج آمد. در ده‌ها برد. ارضاء خاطر
آورد. اماروزگار حسو دنگداشت این آرامش پایه دار بماند. روح
ساده ترا با اثر نامطلوب تسخیر کرد. رنجیدی-کنا رگرفتی.

من از کنار رفتم. خوب بخاطر دارم، روحیه ترا میشناسم که تنهایی
بر حیات تو آسیب و مصیبت است. اما چه میتوان کرد؟ آرزوی من محو
خواستنه تست. مردم را نیک می‌شناسم. ارزش ریا و فریب‌کاری را
ملته-تم. چک-نم که من اهل آن نبودم. بهر کیف اشکی ریختم. شاید
اشک مراد چشم خود دیابی. رنج من از ابها می‌بود که اظهار تو بر حیا
پیچید. گفتار در حجاب افتاد. سخنهای باز، کدورت نمی‌آورد، شاید صلاح
تو در همین باشد، از آنرو قبولم افتاد. با گذشت زمانه این در ده‌ها، آرام
می‌برد. اما دوستی را از دست دادی که در پهنه روزگار، دگر چون

ا و نیایی. شادباشی. آرزوی من سعادت تست و این تمنای منست. نمی خواهم
اذیت شوی، این نامه و افسین است.



توقعت

تو در این راه...

۱۳۴۱ - ۱۳۴۲



از موزهها

موزهها

موزهها

آزمونها

نویسنده گفته : این آزمینست تا
دیگران را چه باشد .

برخی از نوشته‌های سال ۱۳۲۴ - ۱۳۳۸

دوستی

باهم

آستانه تحول

بازیگر

آزاده گان

اتکاء بخود

فریب کار

عشق

نیمه هوشیاران

نشاط

مرد تاریخ

فراموشی

رنگی و تیرگی

راز موقیبت

بد بینان

نواغ

نیابی

قضاوت

نویسنده

دوستی

روشن بینان برای فضیلت و دوستی زندگی کنند . جهان را بد وستی و دوست داشتن گذرانند . دوستی بینند . دوست دارند . فرزانگان از رنجش ها بی قید گذرانند . کمتر خورده گیرند . اینان میبخشند . نادیده می روند . عارفانه گذرند . تغافل می کنند . آسان می گیرند . نیکو می نگرند . می سنجند . تحلیل می دارند . می سپرند . چاره جوئی می نمایند . اندرز می دهند . صلاح می جویند . رهبرانند . دنیای می سازند که همه سعادت و خوشی باشد . به پندار اینکهر استی و راستکاری آورند . رندان ، رندانه می روند . خوبی می بینند . بدی را طرد می سازند برای شان همه چیز نیکو و منبع دوستی و خوشی است . بیخردان کوتاه بینانند . کوتاه می اندیشند . بد می انگارند . خوبی را مایه بدی می پندارند . سوء نظر دارند . بد بخت هستند . بد بختی می آورند و این است فرومایگی . سادگان برای خود زندگی دارند . خوب و بد را از دیگران می گیرند . گاهی برنج و گاهی بخوشی بسر می برند . از خود چیزی ندارند . بازیچه دیگرانند . خوشبختی و بدبختی شان را تصادف تعیین

آزمونها

نویسنده گفته : این آزمینست تا
دیگران را چه باشد .

برخی از نوشته های سال ۱۳۲۴ - ۱۳۳۸

دوستی

باهم

آستانه تحول

بازیگر

آزاده گان

اتکاء بخود

فریب کار

عشق

نیمه هوشیاران

نشاط

مرد تاریخ

فراموشی

رنگی و تیرگی

راز موقعت

بد بینان

نواغ

نیابی

قضاوت

نویسنده

پیروی نمودند. اما درد بشر در مان نیافت و فتنه انگیزی ریشه کن نگردید. بشر بعد از بردن رنجهای فراوان و مصائب بیکران بصورت همگانی بالاخره راه خود را تعیین و ازین حقیقت مسلم پیروی خواهند کرد ، زیست با همی روی دوستی و خوشی می نمایند .

اختلاف و سوء تفاهم را با مفا همه و نیک اندیشی رفع کنند و این خوشبختی و اقی جهان بشریت خواهد بود که دنیای ایدالی بوجود آورند اگر مسیر را از روی مآل اندیشی و دانش تغییر ندهند و زیر تاثیر احساسات نروند .

خواندم ، شنیدم و سنجیدم : دوستی و دوست داشتن روی فضیلت منفعت و ذنات پایه گذاری می گردد .

نیک بختی را دوستی ها ، روی فضیلت بوجود می آورد . جهانی و مردمی خوشبخت ایجاد می نماید . دوستانیکه دوستی را برای دوستی می خواهند و این دوستی بر روی هیچگونه منافع مادی طرح نشده ، متزلزل نمی گردد و از بین نمی رود ، پیوند روحی است که بقای آن مانند بقای کائنات است . از سر حد دنیا تجاوز کرده و همیشگی خواهد بود . سعادت مند کسانی که با چنین دوستان نیکو خلق ، با گذشت و معنوی تصادف می نمایند از زندگی ثمر واقعی را بر می چینند . درین دوستی رنجش راه ندارد . منفعت جانمی یابد . فریب و دغای گریزد و مردمی درین کره خاکی این فیض بزرگ را خواهد آورد و خوشبختی وقتی خواهد رسید که این دوستی روی فضیلت عالمگیر باشد . باین اسرار مهم و سعادت

همگانی - همه افراد بشر بفهمند از روی عقیده و ایمان بگرایند . این راهی است که جهان در پیش رود . روزی دانش جهانیان بر همه ناسازگارها چیره گردیده ، جز برای محبت و دوستی باینکدیگر زیست نخواهند کرد زیرا میدانند زندگی در پرتو پیوند دوستی و یگانگی رنگین می شود . همه زگرانیهای روح کش مرفوع می گردد . در هر کجا هر دلی جز دوستی نخواهد یافت . منافع ، درین دوستی بر جا خواهد ماند اگر رنجی در رسد ، گذری خواهد بود . عقل و نیک اندیشی غبار کدورت را بر دلها پایدار نمی گذارد . بهترین و برگزیده ترین نعمت آفرینش دوستی و دوست داشتن روی فضیلت است که دلها را بهم نزدیک می سازد و به ساز زندگی آهنگ می بخشد .

دوستانیکه به منظور منافع باهم می آیند و این منافع عرضة بازار امروز است ، جهانیان هم گرم این داد و ستدند . تا منافع باقی است دوستی پایدار خواهد بود . همینکه منافع از میان رفت نا آشنائی و بسا اواخره دوری و فراموشی جای آنرا می گیرد . با شرائط امروزی برای زندگی ازین چاره نیست تا به ارتقاء و تکامل بشریت ، دوستی های با فضیلت بتواند بانسیر و آگاهی و دانش و بینش جایگیر این دوستی های گذری گردد که هم منافع روی فضیلت تامین گردد و هم فضیلت برای دوری و فراموشی موقع ندهد . این دوستی ها روی منافع باهمی اگر نیک بختی را همیشه نمی سازد ، مایه بدبختی نمی شود ، این کسان باهم می روند . می گویند همراه اند تا منافع شان بیشتر گشت ، همینکه منافع از میان رفت و دیگران نفع

و ضروری نمی‌رسانند. هنگام دوستی گذشت دارند و مرد می‌هستند که از اشتباهات می‌گذرند، نادیده می‌شمرند. قطع شبهه می‌نمایند، می‌روند و فراموش می‌سازند. اگر با ری دیدند، سر آشنائی دارند و یادی به بدی نمی‌کنند. اینان می‌روند. دنبال دوستان جدید تا تشریک منافع نمایند و استفاده برند.

بد بختی و قتی است که دوستی‌ها روی منفعت پرستی، طلق و محض برای خود و یک‌جانبه بوده، در هنگام خوشی بعد از بین رفتن منافع یعنی در همه وقت و در همه حال یکطرفه اندیشیده همه چیز را برای منافع خود حساب دارند. این رویه نکوهیده را مردم دنی و سیاه زندگی قرار می‌دهند تا می‌توانند از دوستان با فریب و تزویر استفاده‌ها می‌برند. اغفال می‌کنند و به طور دوستانه می‌آیند و می‌روند. می‌گویند و فریب می‌دهند. عاقلان، فرزندگان، رندان، سادگان، باخردان و بیخردان همه را گول می‌زنند. جز منافع خود هدفی ندارند، محض برای منفعت زندگی می‌نمایند. دناوت و کوچک اندیشی برای شان هر چیزی را جواز می‌دهد تا می‌توانند استفاده می‌برند، همین که ملتفت شدند که دیگر امکان استفاده نیست باید گفتن و بدکردن از آنها بادوستان جدید تامین منافع می‌نمایند. بدبخت ساختن، بدبخت کردن، بدنام ساختن دوستان و دوری شان تأثیری نمی‌آورد و ازین اندیشه ندارند. بدبخت هستند، بدبختی می‌آورند دنیا باینز بیائی برای شان مصیبت گاه است. برای دیگران نیز مایه رنج و مصیبت می‌شوند، بالاخره رسوایی گردند. اعتماد خود را از دست می‌

دهند اینان کوچک می اندیشند. کوچک هستند. از بی دانشی، کم دانشی، از تربیه ناقص و بالاخره از یک گمراهی روحی این افکار شوم بر می خیزد برخی قابل درمان و عده ای را شاید فرهنگ آیندگان بتواند ازین شر نجات بخشد.

فریبکاری، کار. نارسیدگان و مردم کوچک است. خدا از شرشان نجات دهد. هر کسی در زندگی باید بداند که این سفیهان کوتاه نظر مورد اعتماد نیستند؛ بادیگران بد کردن از دوستی و بدی استفاده بردن، آئین شانست این متاع را بر هر خریدار و هر بازار عرضه می دارند، خریداران می گیرند ضرر می برند و روزی ملتفت می شوند که بازی را باخته اند و بازیگر در سراغ بازیگاه دیگر است. خوبست این گروه رسوا شوند تا جفاکاری از دنیا رخت ببرند. جهانی برای وفا، سعادت، روشنی و نیکی آبادان گردد تا آرام و مسعود زندگی کنند. حظ بر گیرند. کار فرمایند. خدمت نمایند. راستی آورند. بدی را طرد نمایند. نهال دوستی و فضیلت نشانیده ثمر شیرین بدست آورند. برای خود و برای همه خوشی و نیک بختی طلبند.

دوستی در فضیلت است که جهان را مسعود و زندگانی را چاشنی می بخشد. دوستی منفعت فردای بد نیال ندارد. متاع امروز بازار گیتی است. زندگی روز را رنگ می دهد. دوستی های غرض آور بدبختی می آورد، کار بدبختان مایه رنج و الم فراوانست.

اگر مردم، دوستان را همداستان شوند و دوستی را روی راستکاری

بنیان گذارند .

از جنگ های سرد در گذرند . محیطی و دنیای تشکیل یابد که همه معنویت و فضائل باشد و الا گر همه از دست دیگران نگران باشند ، دوستان ، بدتر از بیگانگان بهم افتند ، و نه تنها پاودست شکنند ، بلکه دلی شکنند و نا آرامی ایجادکنند .

دوستی را بتقدس دوستی از راستان دوست دارند . هر که به نیکوئی به دیگری نه بیند نیکی نه بیند و نتواند دنیای نیکی برای خود پیدا کند . این بود از من ، دیگران هر چه باشند .



باهم!..

زندگی را تعاون و تساند لطف می بخشد. بشریت را و قوف بر حال
 همدگر، حسب قانون حیات اجتماعی بخوشبختی می برد. بدین صورت
 آلام و مصایب از جهان می رود و مایه سرور و سعادت می گردد.
 انسان که در جلب سعادت و رفع مشکلات و ناملازمات پیوسته تلاش می
 کند، محتاج است که برای وصول به هدف همراهی ها و همکاری ها را
 ببیند، زیرا به تنهایی طی طریق و رسیدن مشکل است. تاریخ و جهان سرگذشت
 اجتماعات پیوسته این ها را بخاطر می آورد.



آستانه تحول

روی او اوج متلاطم زمان - قوسهای صعود و نزول به مشا هده میرسد. در پی هر انحطاطی ارتقا ئی را آئین روزگار ایجاب میکند. تاریخ این صعودها و نزول ها، و این انحطاطها و ارتقاها را ثبت نماید. مردمانی خوشبخت هستند که سیرز مانه ایشان را در دوره های ارتقا ئی قرار دهد. این مردمان حسب تقاضای ارتقا بیشتر بنامبارزه ها رو برو شوند. از زندگانی حقیقتآلودت بهره یادگارهای مهمی به آیندگان گذارند. ترقی پسندان حیات را در جنگ و مجادله پایان میبرند. اما ازین همه زحمت ها محظوظ می گردند. حقیقت زندگی از نگاه علم مجادله است. این خوش نصیبان مفهوم آفرینش را احساس نموده بر موز جهان پی برده اند. این مبارزه ها بیشتر در راه تحول روحیه و بلند بردن سطح اخلاق و دانش مردم - صورت میگیرد.

دشمنندان با این عقیده راسخ دارند که اگر درین موارد نقشهای خوب و عمده بازی تو انستند سایر خوشبختی ها، وسایط و وسایل آرامش و تعالی بشر، خود بخود اینها را تعقیب گردنی است. چنانچه -

مشاهدات گذشته، این نظریه را تأیید و عقل سلیم تصدیق میدارد. پیشوایان گیتی که انقلا با ت مهمی در کشور های جوان و حتی در سراسر کره خاکی بوجود آور دند. از فیوض مساعی، زحمات و کار دانی شان او ضاع علمی تهنذیبی و... جهان کاملاً عوض گر دیده صورت تازه و نوینی بدنیابخشیدند. اگر دقت شود، فور مول فوق را تطبیق کرده اند. منظور من اینست هنگامیکه فور مول ثابت بدسترس جهان نیان قرار یافت منتها مرد با اراده در کار است که استعداد درک و تطبیق آنرا داشته و در قوس صعودی این امواج زمان قرار یابد و آنرا احساس کند و دریابد. جنبش ها و حرکات که به فور مول ارتقا توافق کند اگر با مجاهدات همراه و هم آهنگ برود، قرار در قوس صعودی امواج متلاطم زمان گیرند و آنرا آستانه تحول دانند.



بازیگر

غلبه بر مشکلات ، آرزوی بازیگران بوده ، اهمیت شخصیت هارا به اذدازه موفقیت شان تاریخ میشناسد و قید میکند . این غلبه به عزم اراده ، طرز تفکر ، قوه سنجش ، قضاوت های آنی ، شرایط محیطی که صحنه بازیگری است مربوط و بالاخره جهان از اینکه صحنه مبارزه است مو فوق ، و غالب کسی میشود که اعصاب قوی داشته به شکست اعصاب روبرو نمی گردد . تاریخ شهادت میدهد بازیگرانی ناکام شدند که مخالفین شان در تبلیغات خود ماهرانه بازی نمودند . طوریکه اعصاب رقیبان و حسودان عنود را زیر تاثیر آورده و به مغلوبیت محکوم شان ساختند . بازیگران آگاه بر این رمز مهم ملتفت بوده و صبر و حوصله شان کا مکاری بازیگر ، پیشرفت و ترقی بازیگاه ، و شکست مخالفین را بار آورده ضمناً بهترین سرمشق و درس برای آیندگان گذاشتند و گذشتند .

آزادگان

دلیر مردان نجیب افغان، در دل آسیا، در کمال شهامت و آزادگی زندگی دارند. مردوار، جانها سپردند، سری بسکف داشتند. برای استقلال و آزاد زیستن فداکار و از خود گذرند. نیاکان ما با شمشیر گرفتند، با خون یافتند سپردند. خاطرات ایثار را جاوید گذاشتند.

آرزوی ما حفظ این موهبه و نگهداشتن این استر داد پر بها و نایاب موس اصیل آفرینش است. حریت زندگانی، و اسارت مرگست. زندگان این را دارند و برای این زندگی میکنند: تاریخ ما، مثل این سجیه ستوده است این عطیه افطرت در دل راه داده و جان در پناه آنست.

آزادگان، رادمردان، از دل کهساران، از دامنه تل، از حاشیه خبیر، قیام کردند. آواز چکاچاک تیر و خنجر بر کهساران زنده پیچید، با دیواستعما رسخت نبرد کردند. صفوف دشمن را درهم شکستند. چیرگی یافتند. روحیه بزرگ ملی و عنعنوی پدران را شاد کردند. مردم ماسر به سینه گرفتند. اما استعمارگران زخم در پشت داشتند و از مرز آزادگان متواری گشتند، ما ازین شها مت خود بتاریخ فصل و بابی ریختیم. جها نیان بسجیه ما آشنائی کامل

دارند، گذشته ما رنگین و مایه افتخار، امروز ما موفق و در راه ارتقاء
فردای ما نیکوتر از پارو حال ما ست. تاریخ ماضیحات شهامت و
مردانگی دارد.

وقتی بر فطرت خود اندر میشویم. مجد و بزرگواری در آن می یابیم
کهساران سانشیان آزادی است. فرزندان خود را آزادپرورش داده است.
وقتی مردم ماسر بر افر اختند و بر بیگانگان تاختند. ملت های استعمار گراز
استقامت و عزم پایدار مابه خود آمدند، شکست بی سابقه گرفتند و موفقیت
هنگامه داری یافتیم. کتله های عظیمی در رستاخیز آزادی پیر و شدند. این
روحیه در شرق بیداری یافت. ازین موهبه برخوردار داری نصیب گردید.
تاریخ بر مسیر همه نهضت ها روشنی انداخت. مادر طراز اول حق طلبان
معرکه ها بودیم. ما دنیا چه کتاب مهم آزادی در شرق هستیم.
ما فرزندان شمشیریم. این نعمت را که بزرگترین مجاهدین ما بمان سپرده اند،
نیاکان ما با خون بدست آوردند، با فداکاری مطلق حفظ کردیم تا
از آن برای انکشاف کشور خود و سعادت مردم خود استفاده ببریم.
ما راه خود را یافته ایم. بسوی تکامل میرویم و موفقیت و آینه روشن در
استقبال ماست. سپرده اجداد بزرگ و رادمردان شجاع افغانستان را با ایمان
مطلق و مردوار حفظ می داریم و این آئین ماست و تا مهر، ماه و آسمان
باشد، زنده و آزاد باشیم. این تمنای ما قبول مردم ماست و می گویم:
جاوید باد آزادی و شاد بادروانهای مقدس یک-ه در راه استرداد
استقلال مادر معرکه استقلال گلگون کنن رفتند.

اتکاء بخود

آنانیکه می آیند: قبل از آغاز کار، اینهمه مشکلات و ناملایمات را پیش بینی کرده و حتی رنج بردنها و ناملایمات غیر مترقب را حدس زده، بایک روح قوی و قلب پاک و شجاع و اردمیدان مبارزه شده، جز کامیابی و موفقیت چیزی را در پیش روی خود نمی بینند و هیچ قدرتی مانع سیر و حرکت شان شده نمیتواند.

کسانیکه به منظور شخصی و حسادت و گرفتن موقعیت طوری حرکت میکنند که حریف را گول زده غیر مستقیم بمبارزه میگیرانند. باید ملتفت باشند که این زمره مردان مجاهد را حوصله فراخ نصیب است. در برابر حریفان کوچک همیشه از تجاهل کار گرفته، طوری بایشان وانمود مینماید که اصلاً بموضوع التفات ندارد و حاضر نیست با فرومایگان مقابله کند. زیرا در مبارزه های بزرگ اجتماعی با حریفان قوی پنجه نرم کنند. شکست نیز سرفرازی نداشتند برای رسیدن بسرام، فیروز مندی است.



فریبکار

فریبکار، نیمه هوشیار است. عقل سلیم راه مستقیم را برای رسیدن به هدف دنبال کند. گمراهی از بی دانشی است.

داناان جهان برای بدست آوردن مطلوب و غایب یا فتن بر حریفان بتوفیق خداوندی، نیروی بازو و ان تو انا، عقل سلیم، پاکی ضمیر و عمل را متکی بر ده، سعادت فردی را در نیکبختی جمعیت بینند. برای رسیدن بمراد، به راه راست روند. دانند که تقلب و فریب اسلحه مردان عاقل نیست.

بیچارگان را برای منظورهای شوم و ناجائز استعمال کردن، شایسته مقام ارجمند انسانی نیست. با پهلوانان دانا و آزموده، این فریب راست نمی آید. این راه غلبه نیست.

فریب کاری برای از پانداختن مردان کاروپاگان در حقیقت دشمنی با جمعیت هاست. دشمنان جمعیت را تاریخ، سیاه کار معرفی کند. حقایق از چشم تاریخ و حق بینان پوشیده نماند.

فریب کاری اسلحه فرسوده و از روز مانده است، ارزش خود را

از دست داده . در روزگار ان پیشین بیشتر به کار می افتاد و میشد
 مردم را ازین راه بدام آورد . از باب دانش خدعه کاران را نپسندند . شخصیتی
 برای این زهره مردمان قایل نیستند . این حربۀ مردمان کمزور و سست
 عنصر است . اگر باری موفق هستند . بدانند که در عصری بسر برند که
 هوشیارانی متوجه حال و حرکات آنها بوده پرده از روی فریب کاریها
 یکسورود . این دوره ، زودگذر عمر را نیز نیززد .



پرفشانی عشق است رنگ و بوی این گلشن
هر گلی که می بینی بال بلبلی دارد

« بیدل »

« عشق از گهواره آغاز می یابد و به قبر می انجامد. »

« فر وید »

عشق

صاحب‌دلی آگاه، در روزگارانی که دانش و فرهنگ هنوز پرده از روی
ابهام حیات برداشته بود، جهان آفرینش را بنام، گلشنی خواند. مآل
هر ذی‌روحی را عشق پنداشت. در شعر رنگینی به جهانیان عرضه کرد.
قرونی طی شد. مرد دانشمندی پرده از روی رموز زندگانی و تمایلات
روحی بشر بر گرفت. اسرار نهفته روح انسانی آشکارا و معرفی بیشتر
نصیب گردید. (ما به قسمت‌های غیرمورد قبول آن تعلق نداریم)
هر دو بهتر درك و آشکار ساختند که زندگانی عشق است و عشق غیر ازین
که ضامن بقای نسل شمرده میشود يك حادثه حیات است. روح بشر
به آن تمایل خاصی داشته شیرازه بندز زندگانی مردم است.

بهر صورت این نظریات، امروز تقریباً مورد قبول همه قرار یافته و
کمتر منکری دارد. حیات بشر را شالوده عشق است و عشق را جمال
می‌انگیزد. اما تجارب آنرا مقبول می‌شناسد و این يك حقیقت غیر قابل

انکار بوده، رمز مهمی در آن نهفته، ورنه امکان دوست داشتن از بین میرفت. همه چیز در دستگاه آفرینش دقیق و درست سنجیده شده. اگر عشق به از دواج منجر میگردد. سعادت آینده را آینه‌داری میکند. نشاط میسر، یک خانواده مسرور و سالم از امراض روحی را به جمعیت هاتقدیم میدارد. صحبت ما را عشق طبیعی در بر میگیرد. عشق‌های غیر طبیعی به بدبختی‌ها می انجامد. جدائی‌ها در مان آنست. اگر تما یلات جنسی با احساسات اشتراک نداشته باشد، مایه خوشنودی و حظ نمی گردد، عواقب ناگواری آنرا استقبال میکند.

کاروان‌های پیشرفته دنیای امروز؛ این پرنسیب را قبول کرده‌اند. یعنی در ازدواج. دوست داشتن و توافق روحی را شرط می‌شمرند. تنها از عشق‌های غیر طبیعی جلوگیری میشود. عشق غیر از هوس رانی است. عشق مرغ شیدای یک شاخ و هوس از شاخی به شاخی می‌پرد. دوام در عشق دلیل مهم طبیعی بودن آن است و بدینصورت از هوس تمیز میشود. هوس ران به دوستی‌ها دوام نمی‌تواند. عاشق-ان، عشق دوام دار میخواهند و آرزو میکنند که عمری باهم بگذرانند.

زن بیشتر عشق پایدار آرزو میکند و فرجام چنین عشقی ازدواج است. این رمز ندگانی را باید به فرزندان خود بفهمانید. دیگر روزگارانی که این را در زمره اسرار فکر میگردند، یادور از حیامی پنداشتند. گذشت. عشق نهان با سو زو گداز جانکاه، بنیاد هستی را فرومی‌ریزد. ویرانی خانواده و بدبختی دو محبوب نتیجه آنست.

اگر عشق از سرحد طبیعی تجاوز میکند. در کار روز سکتگی آورده سر رشته زندگی را بر هم میزند، آن غیر طبیعی است. اگر عشق جنبه کور کورانه و مبالغه آمیز احساسات بوده و از شرایط زندگی گانی مارادور نگاه میدارد. به مرحله افراتمیرسد. و عاشق جز معشوق از همه میبرد، جز به معشوق نمی پردازد. همیشه مشغول مخلوق تصه و رو محدودر پندار خود بوده، از همه چیز فراموش میکند. عشق های معروف تاریخی جنون است، اگر افسانوی نباشد. مؤلفی آن را از عشق های غیر طبیعی معرفی کرده، و حق دارد. مؤلف دیگری غیر از این اظهار نظر میکند. دیگران میگویند «بیچاره عاشق بود دیوانه شد.» من طبیبم. میگویم: بیچاره دیوانه بود، عاشق شد. منظور از عشق غیر طبیعی است. زیرا عشق طبیعی ناموس فطرت است.

غریزه خود را دوست داشتن در بشر طبیعی است. زیرا هر کس تصویر خود را بیشتر ببیند. هر فردی آرزو دارد در آینه خود را ببیند. ولی کسانی که همیشه مشغول این نظاره و این خود بینی باشند غیر طبیعی شمرده می شوند این عشق را (نرسیزم) می نامند یعنی عاشق خود.

به عقیده همه از دو اجابین گروه بدبختی می آورد، زیرا او جز خود کسی را دوست ندارد و از دو اج، دوست داشتن هر دو طرف شرط انگاشته میشود.

عشق ظالم که از ظلم به معشوق محظوظ میگردد، حتی به جنایات نیز منجر می شود. حظ گرفتن از عذاب ورنج بر دن محبوب، عشق این دسته است و چنین از دو اج خطر دارد. این عشق غیر طبیعی را (سادیسم) میخوانند.

معشوقگانی از اذیت بردن خوشنود و مسرور میشوند که عاشق ایشان را باید اذیت کند. عشقشان درین نهفته بوده، دوستی دو جانبه کمتر میسر است. این از دواج نیز چندان انجام نکوی ن دارد.

از عشقهای طبیعی يك جانبه اش نیز به آینده نیکی نمیرود. دوستی هر دو جانب شرط است.

هیچ کس مقید نیست خود را فدای عشق دیگری سازد و عشق اگر به ترجم میانجامد، ماهیت خود را که تضمین سعادت يك خانواده است از دست میدهد. زیرا ترجم بی دوام است. ازدواجهاییکه سابقه الفت ندارد، قمار است که چانس آینده آنرا تعیین میکند، در عشقهای طبیعی فریب، د روغ و ریا راه نیست. بدینصورت هوس باز از عاشق بخوبی فرق میشود، اگر در زندگانی يك خانواده دوست داشتن وجود دارد، بر همه مشکلات دیگر فایق می آیند. اگر تمام شرایط از زندگانی میسر باشد و دوستی در زن و شوهر نباشد هیچگانهی مسعود شده نمیتوانند.

ناگفته نگذیریم که دوست داشتن انحصار میطلبد. يك دل دو دل داده راز دمیکند. ازین جا عشق و هوس جدا میگردد.

مردم باید بعشقهای غیر طبیعی نگر آیند که بدبختی می آورد. کسانی که دیوانهوار دوست دارند عشقشان غیر طبیعی است، یا عاشق پیشه ای همچون نوار دنبال هوس می طپد.

بهر صورت عشقهای طبیعی زندگانی را چاشنی میبخشد. برای رسیدن به مقصود عاقلانه می کشاند، و روزگار آن خوش زندگی را میسازد.

نیمه هوشیاران

بیمارانی در جمعیت همامانند تندرستان زندگی میکنند، مریض تلقی نمیشوند، حیات عادی داشته در واقع برای اطرافیان و حتی محیط مضر ثابت میگردند، رنجوری جسمی ندارند. سلامت روح شان نقص داشته در پهلوئی سایر مردم مشغول فعالیت و کارند، این زمره مردم بهتر از دیگران خود را تصور میکنند، و این تصور اندیشه می آورد، خطر نالک است، اگر جلب دقت نمینماید بعضاً مایه تباهی میگردد، ازین رو در سپردن کارها، در امانتها، در داد و گرفت ها، موضوع، کسب حساسیت میکند و این حساسیت باید در نظر باشد، این شناخت و تشخیص مشکل و بعضاً ناممکن است.

چرا؟ برای اینکه تابگمراهی روح این دسته تماس نشود، قطعاً از مردم سالم فرق ندارند. روان شناسی چنین تفسیر میکند:

نیمه هوشیاران به پیانویی شباهت دارند که همه پرد هایش درست و باسر بوده، صرف یک پرده خراب دارد.

پیانو نواز هر قدر ما هر باشد و ماهها با پیانو بازی کند، اگر بازی های او

این پرده را در بر نمی گیرد ملتفت خرابی پیانو نمی شود، ولی همینکه پنجهٔ فسونکا روش روی پرده خراب تماس گرفت بی سری پیانو را کشف می نماید.

بانیمه - هوشیاران اگر سالیان درازی همراه زندگی کنند و تصادفی با مظارا هر گمراهی روحی او رخ ندهد از سالمان فرق ندارند، مخصوصاً مردمی که گوش سر آشنا ندارند یا تجارب مردم شناسی نزدشان نیست، قطعاً با بین گمراهی روحی التفات ندارند. اما یک پیمانو نو از ما - هریا یک روان شناس اگر بی پروا نمی گذرد، همه پرده ها را قبل از بازی و همه جنبه های روحی را دقیقانه مطالعه میکند، طوریکه از نظر پیانو نو از پرده خراب پنهان نمی ماند، مشکل است روان شناسی نیمه هوشیاری را شناسد. شاید بصورت گمراهی روحی بدون تشخیص بگذرد و نظرشان به آن اصابت نکند. مردم دقیق و صاحب تجربه مانند کسانی که به نواختن پیانو آشنا نیستند و اما گوشهای آشنا به آوازهای موزون و مرتب دارند اگر چه چگونگی بی سری را نمی دانند، اما بی سری را تشخیص میدهند. همین طور، مظاهر غیر طبیعی ارواح بشر را ملتفت میشوند و با مشورهٔ طبیبان بیماری روحی موضوع تعیین میگردد. برای مردم نیز یک شاهد، یک راهنمای قوی موجود است که میتواند تشخیص غیر طبیعی بودن این دسته مردم را داده و ملتفت شوند که بانیمه هوشیاری سر و کار دارند.

اگر می بینند، اگر احساس میکنند که در تعاملات روحی، طرز حرکات

و تلقیات شخصی همواره بغلو میرود و دوام غیر طبیعی آن محسوس است. با همراهی ممتد، این گمراهی روحی پنهان نمیماند و این خاصیت باتبارز آن به مشاهده میرسد. اما صریح باید گفت جز برای مردم دقیق شناختن آن آسان نیست. البته اهل آن بزودی تشخیص میدهند. در دنیای جلو افتاده ازین رشته علمی استفاده میبرند. خدمات شایسته انجام میپذیرد، و روزی را انتظار داریم که بشر از آن استفاده های نهائی نماید. مطالعات آن دقیق تر صورت پذیرد. در تجارب آن بیشتر صرف مساعی گردد. یقین است روزی از حوادث، جنگها و جدلهای عالم گیر، جلوگیری شده، صلح گیتی را ضمانت کند و روزگار سعادت و نیک بختی جهان شمول فرارسد.

ازین هنگامه های دردناکیز، بشریت نجات یابد، از بد کاریها و مضرت ها دیگر گریبان مردم رهایی یابد. خود خواهی بد بینی ها، شکاکتی و غیره اگر از سرحد طبیعی تجاوز میکنند گمراهی روحی، و تفریط آن بعضاً جزو اخلاق عالی است. اما بد کاریها و مضرت ها به ذات خود گمراهی روحی بوده مظهر نیمه هوشیاری است. مردم سالم هیچگاهی مضرت نداشتند و اعمال ناشائسته از اوشان سر نمی زند.

در اینجا باید اندکی روشنی افکند، تانیمه هوشیاران را از سایرین درست تمیز داد. اگر انصراف از اعمال نکوهیده میتوانند. اگر بیماری از جهل، تریه ناقص و عوامل محیطی نشئت میکند، نیمه هوشیار

نیستند . بارفع علل درم-ان می پذیرند . درینصورت مردم و این
 رنجوران، موقت ازشرنجات می یابند . تشخیص را ممارست طبیب
 و روانشناس بادر نظر گرفتن شرایط محیط و طرز تربیه ممکن می سازد
 با ترقیات روزافزون فرهنگ و دانش ، روزی این گمراهی
 روحی شاید در مان پذیرد .

گمراهی روحی برای این نامیده شده که روح ، صراط مستقیم را
 گذاشته از مسیر طبیعی انحراف میکند . این صحبت ط-وری تریب
 داده شد که برای همه مورد استفاده باشد . ازینرو به غوامض علمی
 تماسی ننمودیم . آنرا برای صاحب تخصص می گذاریم .



نشاط

زندگی بی نشاط مرگ تدریجی است. قوم بی نشاط محکوم به نیستی و فناست. با معلومات امروز، نشاط روحی، اثر مستقیم به تندرستی دارد. وجود سالم با نشاط روحی همراه است. اگر قومی نشاط روحی ندارد، همه ناتوان و علیل شوند. مردم علیل زندگی خود را از دستبرد حوادث حفظ نتوانند. زندگی نشاط است.

* * *

مرد تاریخ

مردان تاریخ، نیازمند قیدکارنامه‌های قیمت‌داری‌که برای سعادت
 بشر و ملل منسوب، انجام میدهند. نیستند. روزگار نام‌جاوید این زندگان
 را حفظ کند. صفحات تاریخ محتاج به ثبت این یادداشت‌هاست. اندیشه
 حفظ آن، مرد را کوچک معرفی کند. بی‌نیازانه گذرند. در سر نوشت
 ملل مهمترین رول‌ها را بازند. انقلابی‌های قیمت‌داری اجتماعی را
 بوجود آورند. یادگارهای فنا‌ناپذیری گذارند و گذرند. از صدها
 مشکل و عایق که گذشتن را دیگران نا ممکن تصور کنند، موفقانه
 میگذرند و کشور خود را از بحرانی‌ترین روزهای تاریخ، از بدبختی
 ها و از ناگوارترین اوضاع اجتماعی، نجات بخشند.

صبر و حوصله، عزم و اراده خلل‌ناپذیر و بالاخره ایمان کامل را به
 آنچه میکنند، باید کامیابی‌شان شمرد. راز موفقیت‌ها را جز این نیافتیم
 هر چه سائرین گمان برند این مردان آهنین عزم، خلاف انتظارها.
 توقع کامیاب شدن را یقین دارند و نصیب‌شان گردد. آنچه ادر و هاه
 های بازی؛ دیگران محال فکر کنند. حق اینست که آنچه را دیگران امکان

ناپذیر انگارند اگر انجام ندهند و بر مشکلاتی که عقول غامه را مبهوت می‌سازد موفق نگردند، مردی را مرد تا ریخ و تحول دهنده معرفی نمی‌سازد. عقل و اراده‌ای که بالاتر از دیگران نیندیشد، رسان نیست. و کسیکه مشکل را شناسد تا ریخ حاضر نیست نام او را قید و خدمات او را ذکر کند. اگر این قدرت در کسی سراغ نیست؛ آرزوی بازیگری را داشتن دلالت به کم زوری عقل و دانش او میکند.

* * *

فراموشی

خوشبختان جهان را ، سعادت از فراموشی خاطرات درد انگیز
 نصیب است . دانا یان سپارند : زندگانی هفت کسانیت که مفهوم
 جهان گذران را ملتفت ، خوب و بد را پایدار می پندارند . ساعات
 خوش میسر را ، بیاد ناملایمات گذشته و اندیشه های آینده نامعلوم ،
 قربان نسازند .

حال را برای حال و آینده را برای آینده می گیرند . خوشبختی اگر
 سراغ دارد ، در آنست که خاطرات رنج آور را بدست صبر صرف فراموشی
 داد ، و از خوشی های میسر استفاده برد .

انصاف اینست که برای دوام زندگی طبیعی و حفظ تندرستی ، روح
 خود را در پنجه اندیشه های الم انگیز نسپارند . نشاط خود را برای
 دوام عمر مسعود و مسرور ، رایگان و غیر عاقلانه از دست ندهند .
 در گذشته چه شده ، حال تلافی آن را نمی تواند . آینده چه می آورد
 کسی را بران و قوف نیست ، زندگانی را بمفهوم حال ، استفاده از موقع مساعد
 فیصله داده اند . عقل سلیم ما را باین راه هدایت کند . تازه ترین و کهن ترین

نظریاتی که هر هبر آن دانش به بشر سپردند همین است و جز این رازی برای
 خوشبختی معرفی نشد. آنچه سپردند مایهٔ نشاط و خوشبختی است
 زندگی باندیشه های که چه شد و چه می شود نمی ارزد...
 ما، بین گذشته و آینده بهتر است حال را دریا بیم. گفتند و
 گفتیم، شاید بپذیرند.

* * *

رنگی و نیرنگی

رنگی از رنگهای شگفتی که در باز یگانه جهان، بازیگران ماهر را نیز متوحش ساخته و سبب شکست شان میگردد، همانا تردد، اندیشه بیجا و سلب جرأت است. این عناصر رنگ شکست و نو میدی بارمی آورد. مخالفین برای غلبه بر هر باز یگری میکوشند، این رنگ را بهر قیمتی ریخت، موفقیّت را که در تلاش آن شب را از روز نمی شناسند بدست آورد، تا طبق آرزو زندگی کنند. البته درین مبارزه ها غلبه و شکست بقدرت و نیروی خداداده، قوه سنجش و مخصوصاً با شرائط محیطی و عواملی که از سیر روزگاران ایجاد یابد. ارتباط و نزدیکی صمیمی دارد.

امانیروهای در روی این کره خاکی خدای بزرگ آفریده که بر همه مشکلات و ناملائمات غالب گردیده، بسوی هدف روند و رسند مساعی و زحمات خستگی ناپذیر، جرئت کامل، عدم ترلز، بعد از فیصله های درست و سنجیده، پاکی هدف برای سعادت بشر، برنگشتن و بدون اندیشه در خدمت جمعیت مجاهد گردن، راز موفقیت است.

راستی، زندگانی مبارزه و جنگ اعصاب است. اگر اعصاب شما
 مواجه به شکست میشود، کما میابسی شما و همی و خیالی است.
 اگر با ایمان کامل و اعصاب قوی بسوی هدف می روید،
 شکستی متوجه شما نبوده و به هدف پاك می رسید. خواهی که
 وسیله شکست شما میشود، اگر قبل از وقت به آنچه می کنید اعتماد دارید
 به خون سردی مقابله می کنید، بیشتر شمار اتقویه می بخشید و کامگاری می آرد.
 مردمان حسودی وجود دارند، نبرد و قدرت بازی گری را
 نداشته ولی طوری جاه طلب و خود خواه هستند که از موفقیت دیگران
 رنج برده، آرزو ندارند و موفقیت ها را ببینند و لو موفقیت ها برای خود
 شان نیز مفید ثابت شده و به سعادت جمعیت بینجامد. این دسته مردمان
 باین آرزوی باطل و حسادت عمر را پایان برند که چرا این موفقیت
 نصیب خود شان نگردد، در جامعه رول بازیگر توانا رانمی بازند
 با این مفکوره ناقصی که از ضعف استعداد منشأ می گیرد، برای مردان کار
 مشغول دسیسه و تبلیغات سو می شوند.

دسته دیگری هم است که منافع شخصی شان از خود پسندی ها بمفاد
 اجتماع پهلومیزند، يك انسان خدمتگار حقیقی نمیتواند برای کسب
 شهرت، دروغین و ناپایدار، منافع اجتماع را قربان مفاد اشخاص گرداند.
 این گروه که جز مفاد خود چیزی را نمی شناسند، باندازه کوتاه نظر
 و منفعت پرستند که جز اینکه به تبلیغات سو دست بزنند وسیله ای
 ندارند، باین اسلحه ناجوان مردانه پناه برند.

عده ای هم که مشغولیت با دیگران موقع نمیدهد از ایشان دیدن کنند و یا با احترام شان برسند، باندازه خود خواه هستند که این خودخواهی به بدخواهی منجر میگردد.

روی این علل، بسا عوامل دیگر که بطول مقامیت می انجامد تبلیغات سوء و ناجوانمردانه را سبب شده و از اینکه بشر با نیرو و استعدادی که در او میبینم با استثنای پیامبران کرام - پهلوانان ضعیف داشته و از طرف دیگر از مشغولیت به کارهای عمده، بر تمام امور احاطه شده نمیتواند. بدبینان جنبه های ضعیف و کارهای کوچکی که به آنها رسیدگی امکان ندارد و در برابر کارهای بزرگ انجام شده - بی ارزش است و با انجام کارهای اساسی ذاتاً با مرور زمان از بین میرود و یا نظر به اهمیت و نوبت های مابعد، به آنها رسیدگی میشود، از آنها استفاده کرده، زمینه برای تخریب و تشویش ذهنیت ها بکار برند. بجای اینکه اذهان را روشنائی بخشند، تاریک میسازند که اینهم بذات خود گناهی است که مرتکب میشوند، زیرا جمعیت را بگمراهی سوق دادن و غلط فهمانیدن از گناهان عفو نا پذیر میشود و مردم عادت دارند از نگاه روحیات که خبرهای منفی را از و دتر قبول کنند و از جانب دیگر آنچه پیش روی شان نیست آنرا میبینند. این تبلیغات و مبارزه های ناجوانمردانه در اوایل - یک باز یگر را که هنوز محیط را بخوبی نشناخته باشد و از قدرت نهفته که جمعیت محصول آنرا ندیده، معاومات ندارد اثر موقت میبخشد. موقع آنست که درین هیاهو مخالفین استفاده برده

رنگی را که معرفی نمودیم بریزند. اما اگر اعصاب شما مقاومت
 کرد و باسایس های این نیرنگ ها ملتفت بودید، کارها را با مرور زمان
 و عشق انجام دادید، هدف شما را جمعیت شناخت که پاك و بی آلاش
 است، شکست مخالفین شما آغاز می یابد. ازینرو اگر هدف پاك دارید،
 اعصاب شما قوی است، حقیقتاً از روی عشق کار میکنید و اعتماد دارید،
 فتح و غلبه شما یقین و لا بدی است. از جانب دیگر در نظر داشته باشید که
 در جمعیت، شخصیت های ممتاز و عاقل و حق شناس نیز وجود دارند
 که قضایات های شان عادلانه بوده، حقایق را از باطیل فرق توانند.
 مردمان نیکی هستند که ذهن محیط را روشنائی بخشند، اینها همگالی را
 مانند آموزگاران دلسوز جمعیت تلقین می نمایند. توجه
 محیط به حقایق و اعمال شما مخالفین شما را تا کام ساخته، آنقدر
 شما در بین جمعیت نیرومند میگردید که دیگر محلی برای مخالفین
 نمیماند. اگر با این همه شرایطی وجود می آید که محیط زندگانی
 را برای شما تنگ و نامساعد میسازد این شکست نبوده بذات خود موفقیت
 محسوب میگردد. در موقعیکه منافع مشترك از بین میرود آنوقت
 است که حق بجای خود قرار میگیرد. تاریخ و آینده آنرا ثبت میکند.
 اگرچه نگاه تاریخ نویسان نیز از زوایای که میبینند مطالب
 را مختلف یافته حسب قدرت و استعداد به حقایق میرسند، با آنها حقیقت
 مسلم را منکر شده نمیتوانند، به عقیده من که برای صاحب نظران
 قناعت روح و وجدان کفایت میکند.

تا موقع مساعدت میکند و شرافت و آبروی شما را صدمه نمی زند، کار کنید. برای کار و سعادت جمعیت اندیشه های واهی و بی مورد را بخود راه ندهید که شمارا از هدف دور سازد و روزی در رسد که با فراغ خاطر کار های پیش رو را انجام داده و خاطرات نیک بیادگار می گذارید .



راه موفقیت

خواستن . توانستن است . خون سردی و مقاومت را ، یگانه راه موفقیت باید قبول کرد . روی اساسات دانش ، رهبری عقل سلیم ، احساسات پاک ، نیروی وجود ، روح آرام و اعتماد بنفس ، رسیدن به هدف را قطعی می شمارند .

اگر با این همه ، ناکامی شمار استقبال میکند ، حوادث و مشکلات زمان با تمام قوت خود در مبارزه و ممانعت باشد ، این عدم موفقیت های استثنائی و بسیار نادر را در انجام کامیابی و فیروزی شمارند و ملامتی متوجه شما نمی گردد ، اندیشه را نمی ارزند . مایوسی نباید بار آید و نباید از فعالیت و کار های آینده ، شمار باز دارد . بلکه قدرت بیشتر آورد تا اگر با وصف مراعات همه جهات ، بنا کامی می رود ، در بازی های آینده با تجارب تازه استوار تر باید بود و یقین داشته باشید مردم مقاوم ، پاک ، دانشمند ، آرزومند و با استعداد را موفقیت بیشتر نصیب می گردد کامیابی و ناکامی او را تاریخ و جمعیت بنظر قدر می شناسد ، روح آرام و ضمیر بی خلیجان ، بهترین ثمره مساعی و زحمات است .

بدبینان

نیمه هشیارانی وجود دارند که جهان و زیبایی جهان آفرینش را نکوهیده پنداشته، خوبیهار نادیده می‌انگارند. دیده نمی‌توانند. آرزو دارند بگویند و بفهمانند، خوبی موجود نیست. باین زمره مردمان گناهی نباید گرفت.

این گمراهی روحی ایشان را بدبین داشته، بسایقه همین غلطی از بدبینان واقعی شمرده میشوند. عاجی ندارند جز اینکه بحالشان متأثر باشیم. بعضاً بصورت محدود با تلقینات متمادی ممکن میگردد، معالجه شوند بدبینانی وجود دارند که دانش و معرفت نتوانسته دیده عقلشان را روشنائی بخشد.

ازین روسویه دانششان اجازه نمی‌دهد نیک را از بد تمیز داده بحقیقت برسند. لهذا بدبینی شعارشان است.

تبلیغ و تفهیم میتواند ایشانرا ازین شرفجات بخشد. عدد بدبینانی که دانش و معرفت نتوانسته ایشانرا حق شناس و نیک بین بسازد، از گر و پ اول بدبینانست که گله ای متوجه شان نیست.

اگر گمراهی روحی ندارند

تربیه ایشان درست نبوده، علم و دانش نیز متأسفانه این در دبیرمان را نتوانسته، علاج کند که اغراض شخصی به رسو که بخواهد ایشان را می کشاند.

این زمره مردمان، به اشخاص و جمعیت ها که کدام آرزوی شخصی شان برآورده نشده بدبین میشوند؛ کوشش میکنند که بدیهار اسراغ نموده بر وی مردم بکشند. کارهای نیک را نادیده می گیرند و در برابر کارهای نکوهیده قابل مقایسه نباشد. این مردم قابل ترحم اند. خدا بر ایشان رحم کند و مردمانیکه سطحی فکر میکنند نیز بدبین می شوند و تلقینات بد بینان ایشان را مسموم میسازد. این طبقه قابل تداوی هستند و باتبایغات و تلقینات متمادی ازین مسمومیت ها نجات می یابند.

بد بینانیکه آرزو دارند فهم خود را ازین راه بر رخ مردم بکشند، گمان دارند که دانش و رسیدگی بدبینی و بدگویی است و مردم ایشان را ازین راه گذر بزرگی می شناسند اما سهوی است، زیرا جمعیت را می تواند چندی فریب دهد ولی عمر دروغ کوتاه است. بد بینانیکه می خواهند زشتی های خود را در پناه بدبینی ها و بدگوئیها مستور داشته، بدین صورت جمعیت ها را اغفال نمایند، ولی ذهن جمعیت را نمیتوان برای دایم فریب داد. در جمعیت ها شخصیت های فهمیده وجود دارند که در اساس، عقل جمعیت ها را تشکیل می دهند. راه خوب، انحراف ازین رویه نکوهیده است. اعتراف دارند، در جمعیت ها عده نیک بینان و حق شناسان بیشتر بوده، با

سیر زمان ، اشخاص و جمعیت‌ها را می‌شناسند و در حقیقت بد بینان را نیک
نمی‌بینند . بهر صورت ، بلند رفتن سویه دانش و تربیه عالی ، بهترین
درمانست . امید است با سیر زمانه این درد بارنگ مشکل آن نیز معالجه گردد
و بشر ازین شر نجات یابد .

* * *

نوابغ

گردش همیشگی و لاینقطع کرات که زمان از آن بر خیزد، عمر کاینات را تعیین میکند. در طول عمر کاینات دوره زندگی انسان غیر محسوس میگذرد. به این گذرهای غیر مرئی و غیر محسوس شخصیت های بجهان می آیند و میر و ندکه خاطرات شان در تغییر سر نوشت ملل، او ضاع اجتماعی و بهبود جهانیان به اندازه عمر کاینات پایدار است.

این چرخه های گذری و خاطرات ابدی را خاص نوابغ می شمارند، مانند دریای نور نبغان کنند. پرتو تفکر شان از کرات تا کرات تشعشع زندگی بخشند. هر چه داریم و هر چه در دسترس ماست از پرتو عقل و توانائی خارقه، مساعی و زحمات مداوم عبقریان روشن ضمیر است. سیر زمان و گردش کرات این نقش را بخود میگیرد و بجهانیان باز دهد، تعریفی را که خواستید شاید همین باشد.

نیایی

در بهاران زندگانی، چوتازه نهالی هستی. نسیم ملایمی ترا به جنبش آورد.
 زود متأثر گردی. روزی مانند درخت قوی پیکری. شاید قضایای
 بزرگی در تو تکانی ایجاد کند. این دوره پر شور ترا مکمل سازد.
 تکامل قانون فطرت است حوادث و صحنه‌های پر آشوب، نا ملایقات
 و فشار گردون، درد و غم، خوشی و نشاط مسیر زندگی ترا تعیین نماید. از
 آنچه میبینی، آنچه ترا بخود میپیچد، سودی فرا گیر! این سعادت دگر
 میسر نخواهد بود. آفتاب اثر بر دیوار زندگی تو دیگر نخو اهد گذشت
 اما تو میگذری.

ندامت سایه تاریکی آینده تو خواهد بود، مگذار بیسوده گذرد،
 آنچه امروز و فردای تراز ننگ زندگی میدهد.

* * *

قضاوت

خوب و بد ، نیک و نکو هیده ، زیبا و زشت بر انسان می گذرد خاطرات خوش و درد انگیزی میگذارد . اگر میخو اهندکاری کنند و بدردی رسند یادگاری گذارند و آن یادگار پایدار و مفید باشد . اگر با نا همواری ها و مخالفت ها روبرو شوند ، آزرده خاطر می رانند .

قیمت و ارزش مرد با اندازه مقاومت وی در مقابل شداید و مشکلات است . این مردمان برای غایب بر مشکلات آمده اند پر از ترین دوره زندگی را مبارزه شان در بردارد .

زمانه حکم نیکوست . خوب بد و زشت و نیکو را ننگه میدارد . چشم تاریخ تیزبین و حق شناس است . قضاوت را زمانه ، هنگامی مینماید که منافع در میان نیست .

کسانیکه سیه کاری و تبه کاری شعار ندارند ، بدگوئی را ناچیز دانند . کارکنند ، قضاوت را به زمانه و آینده سپرند . با صفای وجدان و ضمیر مطمئن موفقانه زندگی کنند و زندگانی آورند .

خوب و بد را از چشم واقع بین زمانه نمیتوان دور نگه داشت . خوشبختند کسانیکه قضاوت آینده درباره شان نیکوتر از حال است

نویسنده

نویسند ای که از نوشتن خود داری کند؛ بچراغی ما نند است که تابش
قدار د و پرتو آن زبانه نمیکشد.

تاریکستان جهل را از او چه نصیب، دبستان تیره دلی را از او چه فایده،
به گل های زیبا و خوشبوئی شبیه است که در بیابان های غیر مسکون شگفته
ومی خشکد.

در بیابان می شگفتد و از میان می رود، بدون آنکه آنرا به زیبائی
یابند.

بد ریای آرامی، شباهت دارد که سواحل آن بایر افتاده و از آتش
اثر زندگی رفته باشد.

به طیب حاذقی شبیه است که از تسکین آلام بشریت خود داری نماید.
باغبانی است که باغ از او آبورنگ نگیرد و برگ بتاب نیاید.



داستانها

انتظار

مرکب آرزو

دلربای فنلاندی

کوزه بدوش

از سوچی

کافه مکسبورگ

گم شده

رکینا

انتظار

لنگر دهکده سبز و کوچکی است. در برابر کوه سیاه و عظیمی قرار گرفته، بفاصله از شهر کهن و تاریخی هری بدور افتاده است. خانه‌های آن در انبوه درختان پنهان است.

درختان ناجو و سپیدار که یادگار صد سال پیش است، نقش نامهای خاطرات گذرندگان را در سینه خود سپرده است. نظرها در این خطوط نقش می‌گرفت.

گل‌های زرد سبز و بنفش و آبی، پشته‌های کوه‌ها، دره‌ها و کنار دریا با لطف پوشیده بود.

دریای خروشان، با هیاهویی که از سیر بیدریغ آب‌های کف‌آلود، خیلی دلنشین بود. از پای کوه، بیتاب می‌گذشت و فیض و برکت بی پایانی در پیرامن دهکده نثار می‌کرد.

آب‌های هریرود بسنگ‌پاره‌های عظیم و کوچک تصادم می‌کرد. این آوازها با آهنگ‌های باد صرصر که درختان را بهم پیچ میداد، پیهم در فضا می‌پیچید. در یاد نزدیک دهکده خم، و پیچ می‌رفت، در اینجا جویباری

شتابان از میان صخره میگذشت و با آوازهای روح بخشی فرو میغلطید
و در سینه دریا میریخت.

آب های سیمین جویبار با آبهای سیلاب آمو و هریر و دکه از باران بهار
رنگی داشت، نظر فریب بود. تصادف نیک در فصل بهار آن مراب ساحل
دریای هریر و دو این دهکده زیبار همون ساخت. از حادثه عشق خاطره
رنگین یافتم، میگویم اگر آرزو داری؟

افق مهر گردون را در آغوش خود بمهر بانی گرفت.
هنوز شعله های آتشین را کنار قله سیاه کوه داشت، کم کم سرخی مینشست
و رو شنایی پهن بود، از نشیب و فر از نشاط و مستی فرو میامد.
و صف شام زیبا و روشن هر ات پیدا بود، من از حالی افتادم و بحالی
آویختم.

در پهلو ی سنگی که سیل های بی پروا از زادگاهش آنرا فرا کشانده،
قرار گرفتم. بی قرار و تنها ماندم؛ سکوت را صدای آبهای خروشان
دریا در هم میشکست. نسیم شامگاهان عطر دلاویزی باخود داشت. چه
حالی بود!.. اما نیکوشبی داشتم و نویسنده رآن، پیرایه خیال بود.

آواز دل انگیزی نزدیک میشد. سرود ساده ای که از دل طبیعت رنگ
گرفته بود. روح را می گرفت، بصخره رسید. بر فر از آمد و آرام گرفت.
سرودگر سر برز انو گذاشت، ناله های آنقدر اوج نمی گرفت، آه میکشید
آشفته بود، مرا نمیدید. قامت بلند و شانه ای کشیده داشت.
سرش بار کله را نگرفته، جوان شوریده بود، شاید بیست سال

از بهار عمرش بیش نگذشته بود. پیدا بود که از شهرستان فرآمده.
گمان میرفت شاگرد مدرسه است. ایامی بیدار دوستان دهکده خود
آمده بیتاب، بود چشمی بدریا و چشمی با آسمان و نگاهی بهامون داشت گاه
گریه در گلویش گره می بست، گاه اشکها از رخسارش روی سنگ سیاه
چکیده میرفت. دهکده از مهتاب شب، چهره روشن داشت، او بیقرار از زبر
سنگ فرود آمد، در کنار گل بته های ارغوان نشست، اشک او خاطره
این شب را به آبهای دریا میسپرد و سرو دیکه از دل او بر میخواست، گریه
میاورد.

او آرام نداشت. بر خود می پیچید، برخاست. نشست. بازگشتان با آبهای
رونده بازی داشت، آهسته میگفت محبوب من نیامد، انتظار او بیتابی آورد
او هنوز تلخی انتظار را در خلال دقایق عمر نچشیده، او از نگرانی عشق
بی خبر است.

جوان به آبهای دریا میگفت او کیجاست؟ او را کسی از کنارده
میگذراند، ای دریا! این آرزوهای آتشین را من در سینه گذاختم تو
میسپارم.

صفحه چشم انداز کنار دهکده را میدید، میگفت: محبوب قشنگم چرا
نیامدی سینه من چو دریا از مهر و عشق جوش میزند.

آواز دخترکان ده برایش امید آورد، جهان برای زنده داشتن، فریب
امید را دارد.

دوشیزگان میامدند. او می پنداشت. دختر آرزوی او همراه باشد، اما آواز

پاها دلنشین نبود در با دل آهنگ نداشت. کوزه بد و شان باسرودهای
 دلنشین از ما گذشتند و در پرتو ماه پیچیدند. بر لب دریا فرود آمدند.
 او نبود . . .

آفریننده، عشق، حیرت، غم و نشاط را در یک لحظه، در یک جایگاه
 فروریخت. رمزی که کس نداند؛ معمایی که حل نشود، نظامی که از هم
 نگسلد. دوشیزگان شاد برگشتند. من از خود رفتم. او در آغوش زیبای
 بهار، در دریای نور ماه با دردی پایان فرورفت.

هرات ثور ۱۳۲۴

مرگ آرزو

صدایی مرا از مطالعه بدر آورد. مرد میانه سالی نامه بدستم داد بدیدن مریضی مرا خواسته بودند. رفتم بمنزلی، منتظری مرا به اتاقی، در گوشه باغستان همراه برد، اتاق باسلیقه جالبی تزیین یافته بود، من هنوز بمردم این دیار آشنایی نداشتم. نمی فهمیدم، بخانه که هستم؟ دقایقی گذشت. مرد چهره، گرفته‌ای از من استقبال نیکویی کرد، گرم پیش آمد، تصور میرفت سالها مرادیده و می شناسد، معلوم شد او مرا می شناخت اما بروی من نیاورد. با او با تا ق دیگری رفتم. بستری مخملین روی کت زیبا که در آن بیماری افتاده بود، مرا جاب کرده در کنار آن زن مؤقری نشسته بود، پریشان می نمود، آمدن من مایه خوشی او شد رنج بیمار را از نسخه طیب رفته فکر میکرد، با تعارف نشستیم. بیمار را دیدم بیماری او درد گلو بود، تب شدید و هذیان او همه را مغموم و در اندیشه میداشت. او ناز پرورده این خاندان بود. چشمان او را شدت تب، گلگون و اشک آلود میداشت. این بیشتر مایه اضطراب نظار گیان بود. خواهرش باتشویش پرسید: جناب دکتور حال فریده

چطور است؟ خواهش میکنم بفرمایید! حال من از او بدتر است من در دور نج
 او را دیده نمیتوانم، او برای خاطر من درین دیار گرم آمده و آنهمه
 رنج را با من همراه میکشد. او خواهر مهربان و دلسوزیست، او در هژده
 سال زندگی مرا مایه زندگی و امید است.

گفتم خوب شد، بیماری او تشخیص یافت، امیدوارم بادرمانهای
 جدید که در آن روزگاران تازه کشف شده بود (مریض از درنجات
 یابد، مطمئن باشید زود بحال میآید و این پریشانی جا ندارد.

اگر وساطت تشخیص میسر میبود، علاج و درمان زودتر ممکن میشد
 نا جوهری او با چشم، قابل شناخت است، ورنه در شناس تبها، مشکل
 طبیب و در دبر دن بیمار هر دو یکجا است، شاید روزی فرار سد که وسائل
 میسر آید، بهر حال جای خوشبختی است که بر خور داوول من بارنجوری
 بود که تشخیص شد. علاج میپذیرد و این فال نیکی برای طبابت
 عصری خواهد بود. خاطرها از پریشانی برگشت، متوجه من شد.
 صاحب منزل عزیز مرد مؤقر، خوش صحبت و خون گرم بود. مرا
 می شناخت. با پدر من آشنائی داشت. من او را خوب نمی شناختم. گله
 کرد که روزی مغرور میگذاشتی، سلام مرا جوابی سر دادی. گفتم: من
 تقصیری نداشتم. این وضع من با نا آشنایان است. مرا چنین آفریده اند
 بهر حال میبخشی، تو بزرگواری. جوانی بی پروائیها
 دارد. سرد و گرم روزگار را ندیده خوب و بد را نمی شناسد.
 روزگار است که درس زندگی میدهد. راستی مکتوبی از دوستی دارم، برای

عزیز نوشته و توصیه کرده است که او را به بینم. فرمود مردنجیبی است مرا کمک میکند. به آشنائی شما، بادو خانواده معرفت یافتیم. نخستین سفر منست و آن هم در یک محیط دشوار و دور افتاده، این امیدواری است و شاید روزی روح نا آرام من آرام گیرد. نامه را گرفت و تبسم موقری بر لبان او پیوست. گفت صاحب این نامه من هستم و این نامه از محمود دوست گرامی من است. که سالهای جوانی را با هم بودیم بهترین خاطره ها را از آن دوره همراهی و همراهی دارم. این نامه آن خاطرات را تازه ساخت از یاد او شاد شدم و بدیدار شما مسعود گردیدم. نامه گرانبهاست. آنرا با خود خواهم داشت و میگویم عزیز همیشه برای شما و در خدمت شماست.

دوکتور: تصادف نیکی افتاد، دنبال کسی میرفتم که او را یافتیم و خوب یافتیم، امیدوارم این معرفت و آشنائی طلیعه روزهای نیکی برای من باشد، بهر حال اجازه بفرمائید باز میرسم.

مریم پاکتی را بدو کتور تقدیم کرد. دوکتور روی میز گذاشت. معذرت خواست. عزیز اصرار کرد. دوکتور گفت: دوستی دوست من با شما، صمیمیت من با او، اجازه نمیدهد که قبول کنم، خدا حافظ. ثریا تشکر کرد، گفت: آقای دوکتور امیدوارم باری از خواهر مریضم خبری بگیرد.

دوکتور: روز سوم همین که دواي این نسخه تمام میگردد، خواهم رسید هرگز لطف تا نرافراوش نمیکنم.

عزیز: وضع نجیبانه شما از خاطر م محو نمیشود. وضع بشر یفانه
 دکتور که بروی پرورش اخلاقی استوار است، تسلی مریضدار را بوجود
 می آورد. سه روز گذشت، حسب معهود دکتور برای باز دید بیمار آمد.
 در اتاقکه دیوارهای آن باقالینچه مروی و بعضی پرده های رنگین
 تزیین یافته، راد یو و تلفونی روی میزی بود، فریده کتابی در مقابل
 داشت و چشمان او با کلمات کتاب بازی میکرد.

عزیز، گوشی تلفون رادر گوش داشت، صحبت میکرد، ثریا
 مشغول بافت بود، این خانه سلیقه و نظم خوبی داشت.

مریم ورود دکتور را بخانه اطلاع داد، دکتور وارد اتاق شد، از چهره
 همه خوشی خوانده میشد. با احترام او را استقبال نمودند. فریده با کمال متانت
 در حالیکه تبسم بر لبش، تمکین را بی پروا شکست، از دکتور رضامندی
 نموده گفت: دو اتا شیر نیک بخشید، ممنونم.

دکتور: وظیفه من بود. همه نشستند.

عزیز گفت: لطف شما را آقای دکتور نمیتوانم فراموش کنم. از
 مردم میشنیدم که حداقت و رویه نیک شما را میستایند.

راستی اگر استثناءات را در نظر نگیریم، ذهن جمعیت در باره اشخاص،
 تا حدی قضاوت حقیقی میکند، باید گفت، ذهن مردم، مردم شناس است،
 ازینکه زحمت بر دید و حق انزحده نگرفتید، بعقیده من درست نیست،
 زیرا محصول زحمت شماست، محصول ادلای و وظیفه تطمین روح
 بار می آورد، دکتور باید روحاً آرام باشد تا بتواند خوبتر بمسلك خود

بینائی داشته ، تشخیص و تداوی درست نماید .
 دکتور : درست میفرمائید مردم دنیا ، روی این منظور ، برای دکتوران
 حق الزحمه تعیین کرده اند ، اما در مورد دوستان دور از لطف است ،
 دوست من سفارش دوستی شمار امکر ربمن کرد . من اگر از گرفتن آن
 معذرت خواستم در حقیقت سفارش یک دوست را نیک انجام دادم .
 ثریا : آقای دکتور امشب منتظر شما بودیم خواهش میکنم شام را
 بامام صرف نمائید .

دکتور : معذرت میخواهم ، شب دگری می آیم .
 فریده : آقای دکتور فرمودند : در دوستی تعارف نیست ، اما خودشان
 اگر جسارت نشمارند تعارف میکنند .
 دکتور : خوب ، چائی می نوشیم .
 مریم چای آورد .

دکتور : اگر اجازه بفرمائید پدر سم از آمدن شما در اینجا چند سال میشود؟
 عزیز : شش سال تمام میگردد ، حالا انیس گرفته ایم با وجود یکه
 درین محیط ، رفت و آمد کمتر است ، از صحبت دوستان نصیبی نیست
 اما در هفته ، بز می ترتیب می دهیم و از نغمات جانبخش ساز حظ می بریم .
 بتنهائی این شش سال در محیط فامیلی بخوشی گذرانندیم . فریده که صنوف
 متوسط را پایان رسانده ، برای ما کتاب اشعار و رو مانهای پولیسی و تاریخی
 میخواند ، بهترین وسیله خوشی ماست .
 فریده سیگار آورد .

دکتور قبول و با اشارۀ سر ممنونیت نمود. چای بگرمجوشی صرف گردید.

دکتور گفت: ببینید راد یو چه دار د؟

صدای ساز، در خانه پیچید و این غزل در تارهای ساز آویخت.

نی شعر سرا باش و نهر بیا سخن آموز

جهدی کن و از بهر وطن علم و فن آموز

نی موی میانی و نه چاه ذقنی گوی

علمیکه بکار آیدت ای جان من آموز

اغیار ببین در چه خیال اند و تو غافل

ای یا رتو هم عبرتی از ما و من آموز

دکتور:- عزیز راستی چقدر خوب است که نوازندگان ما از راه

موسیقی، افکار عالی و مظاهر نیک زندگی را تلقین کنند. مردم بیشتر از راه

چشم و گوش، تبلیغ و تفهیم شوند، امروز تعلیمات بصری جزو تعالیمات

اساسی شناخته شده و در تنویر مردم نقش مهمی می‌بازد. امید قوی می‌رود

از راه نشرات رادیو، مردم ما بیشتر به جهان آشنا شوند، چهره زندگی

امروز ما بهتری یابد.

عزیز:- آقای دکتور خوب دقیق هستید، درد های محیط را نیکو

فهمیده اید. آرزو دارم از نگاه معنی، محیط در مان پذیرد.

آواز به خموشی رفت.

فریده شعر دلاویز حافظ را خواند:-

بیانا گل بر افشائیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشگافیم و طرح نو، در اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا باما بمی-خانه
که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
یکی از عقل میلافد دگر طامات میبافد
بیا کاین داور یها رابه پیش دا و ر اندازیم
دکتور :- فریده گمان نمیرفت در میان دوشیزگان محیط ، کسی با این طرز
درست و شیوا شعر را بخواند ، حافظ تلقین میکند و مفهوم زندگی را
خوب دریافته بود ، انسانرا بعوالم قدس آشنا میسازد .
مرد معرفت و صاحب دلی بود . بدین صورت ساعتی گذشت ، گفت : اگر
اجازه باشد ، می روم خوب و خوش گذشت ، چای نوشیدیم ، صحبت کردیم
شعر شنیدیم ، راستی آواز دلکش بود .
عزیز : آقای دکتور ! - چه میشود باماشام بخورید .
دکتور :- در منزل وعده داده ام ، منتظری دارم .
ثریا : خوش میشدیم اگر بامانان صرف میکرد دید ، آنگاه تشریف
میبردید ، از جانبی انتظار هم خوب نیست ، مخصوصاً دکتور که همه
منتظر مساعدت او هستند .
مریض را با انتظار گذاشتن ، گناه است ، ازین رو عذر دکتور مقبول است
دکتور : کاش همه باین حقایق آشنا باشند ، امید است روزگاری در رسد که
این اخلاق عالی عام گردد و ازین همه ناملایمات که از اخلاق و تربیه

نامکمل ناشی است ، محیط و مردم را شکنجه میدارد ، نجات یا بیم
عمر میگردد .

سالی طی شد . خزان در رسید . برگهای طلائی از بند جدا شدند .
گل و سبزه هنوز طراوت داشت . هوای معتدل جاگزین هوای گرم
گردیده . پائیز در محیط دوکتور و این فامیل نقش کم از بهار نداشت .
برگهای زرد از آفتاب سوزان تسوز خشکیده بود ، ابرخلاف انتظار
بگاه غروب باران رحمت فرود آورد ، هوا روان بخشش تر و من
دلشاد بودم . نامه ای داشتم که در انتظار آن سالی بسختی گذشت .
من تنها گرده را این دیار گرم بارنج فراوان بسر میبرددم .
برخاستم . مسرور بودم . از خانه بدر شدم . آهسته میرفتم . زمزمه نشاط
انگیزی داشتم . گرد و غبار در راه نبود . جاده شسته هوای صفا می آورد .
رفتم ، تابدوستان از سرور و نشاط یافته خبری برسانم ، گمانم بود از خوشی
من شادمانی می آید . رسیدم . فریده در کنار جویبار کوچکی که مانند مار
سیمین از زمره سبزه میگذاشت ، قالینچه مستعملی را انداخته روی
آن نشست . لختی سر را روی زانو گذاشت . بفکر موزی افتاد و زمزمه
نیمه در انگیزی از لب کشید . باغبان برای زینت ، سنگی در بستر جویبار
گذاشته بود ، قطرات آب که به شدت روی آن فرو میامد ، روح شوش او را از
عالم رویا ، جهانی که خیال خودش آنرا ساخته ، بود برون آورد . دست خود را
به آبهای شفاف شست و لحظه روح او از بیمهری های روزگار فرار کرد
آواز دلکش و الطاف طبیعت در حنجره او ریخته بود ، این آوازه صدای

دل است که از دردها و حرمانها آب میگردد، جوانان را شیوه چنین است
 که هنگام غلیان عشق های آتشین ناله موزون، کشند این دوشیزه هم
 بروش زنان محیط این دویستی ها را میخوانند.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
 بسازم خنجر ی نیشش ز فولاد ز نم بر دیده تا دل گردد آزاد
 فلک در قصد آزارم چرائی گلم گرنیستی خارم چرائی
 تو که باری ز دوشم بر نداری بروی بار سه-بارم چرائی
 این آوای شعر با قضاوت اشک همراه-در سینه جویبار می افتاد تا یادگار های
 عصر پائیز را در دل بسپرد و آنرا حادثه جاوید شمارد.

جویبار اسرار نکویان را حفظ کند. او اشک لغزنده را با دستمال از گونه های
 زیبا گرفت. ضربان دلی از صدای پایی نصیب شد و رنگ پاخت، فریده
 خون را بزودی بوضع عادی درآورد.

این هنر را از جهان، تنها زنان یافته اند.

فریده از حالی بحالی آمد؛ با کمال خون سردی سر از زانو بر داشت،
 دکتور را دید بعد از سلام شکسته، موهای پریشانرا، از رخسار جمع کرد.
 گفت چقدر خندان و خوش هستید، کمتر شمارا چنین بشاش دیده بودم،
 لطف شما عاید همه است. دکتور بیمار اندرا بخوشی و صحت یاوری
 میکند، دکتور گفت: فریده چطور هستید؟ دیگران کجا بند؟

فریده: دیدن یکی از دوستان رفتند.

دکتور با قیافه نجیبانه گفت: چرا شما ایشان را همراهی نکردید؟

فریده گفت: کمی کسالت داشتم و حالا بهترم.

دکتور: خوب شد محتاج طبیب و دوا نیستید.

فریده: علت این خوشی شما شاید مژده باشد که از مرکز رسیده؟

دکتور: بلی یکسال و چند ماه گذشت که در اینجا وظیفه دارم، از یکطرف

گرمی هوا از طرفی ناسازگاری من، بابتیه کاری و کارشکنی، که هنوز

دامنگیر مردم است، اعصاب مرا خسته ساخت، باید اعتراف کنم که

مهربانی های بیدریغ شما، همشیره و برادر شما عزیز، در این محیط بمن

مایه دلخوشی بود که مر اشادمی داشت، ورنه مردم این محیط که بحیث

وظیفه بآنها محشور بودم، همه آرزو داشتند مرا مانند خود سازند،

امامن حاضر نبودم شخصیت خود را محو سازم. با مقاومت شکست ناپذیری

با پیروی از اساس های علمی و اخلاقی امروز، ازین دیوار و داع میکنم،

خود را اشادمی پندارم که اندرزهای آموزگار ان مهربان را، از یاد نبرده ام،

علم و دانش محض در مان دردهای محیط را نمیتواند.

محیط، با خلاق و تربیه عالی بیشتر نیاز مند است.

ساعتی نمی گذرد. مکتوبی بمن سپردند که دوره کار مرا در اینجا انجام

شده اعلام کرد.

همشیره عزیز!! چگونه خوش نباشم. این خبر با هوای گوارای

امروزی مرا واداشت پیام نیک را از و دتر بشمار سانم... زن نیروی دارد

که احساسات خود را پنهان میدارد. با وجود آن فریده نتوانست بر احساسات

درونی خود حاکم شود، سیلاب وارد ل و دماغش بجوش آمد، لهیب

عشق از چشمانش شعله زد. بصداهای شمرده و شکسته گفت: راستی
میروی، کاش نمیدیدم، آشنایی نمیافتم، بدبخت نمیشدم، جدائی نمی‌آمد.
اشک‌ها، بی‌محابا دامن اورا گرفت.

دکتور به عشق‌نہانی او پی برد - جهان‌ساز جدائی نواخت، دل‌خود را
ز بون اندیشه‌های عاشقانه یافت، فریده رفت.. دکتور بی‌ازگشت،
در خیال او گذشت، قلب‌مرا تکانی از نگاه‌ی نصیب نبود. روح سرکش‌مرا
عشوه‌گری در دام نکشید اما احساس می‌کنم دل و روح من
مقاومت خود را در پیشگاه عشق و جمال از دست می‌دهد، گمان نمی‌برد م
فریده مرادوست میدارد. محبت اورا برابر اورا می‌یافتم.. او بر اعصاب خود
حاکم بود، عشق‌نہانی از احساس نمی‌شد، کاش این سرزدگی رخ‌نمیداد،
من طیبیم. کار من عشق نیست. من عقیقم عفت شایسته‌م مقام طیب است،
مستولینی دارم و همسری، باو خیانت نمی‌کنم، وداع من پایان این عشق‌آتشین
در سر آغاز است، این عشق یادگار دوره جوانی را مقدس می‌شمرم و
می‌گویم.. کسانی که خاطرات عاشقانه از روزگار ان جوانی ندارند،
زندگی را ندیده گذشته‌انده دایهای شجاع، ز بون این اندیشه‌ها نمیشود
من در برابر شرافت و ناموس طبابت، با یک استحاجان بزرگی روبرو
هستم، هرچه رادل و احساس می‌شناسم بر آن پاگذارم، اعتراف دارم،
متأثرم، تصمیم من - که دگر او را نمی‌بینم. برای او اخطار نامرادی و
برای من مرگ یک آرزو بود...، این حادثه زندگی مرا عوض
میکرد. نگاه‌های مکرر و زو قیاء آور، دل‌هارا مغلوب می‌سازد. جدائی‌ها

علاقه را ضعیف مینماید، این نگاه دردی آورده اما تسکین یافت، خاطر
 آن ابدی، علاقه به آن پایدار ماند این جدائی بهنگام، مرا از پنجه قهار
 عشق رهائی داد، تصمیم مقدس مرا حفظ کرد.

کابل

فوس ۱۳۲۳



خلمی ، جوان رفیق من
 سفر خو در احکایت کرد - شنیدم - نوشتم و بتو
 ای خوننده عزیز تقدیم میکنم . شاید
 ساعتی سرگرمی آورد!

دلربای فنلانندی

از خلمی :

خورشید عالم تاب چشم کشود. از آغوش افق برخاست . میان ابر پاره های
 آتشگون مانند دختر رعنائی با ادا و ناز خرامید. من در پای پنجره ایستاده - باین
 چشم انداز نیکو و فریبنده - مبهوتانه تماشا میکردم . نسیم صبحگاهی
 گذشت . عطر شگوفها مثام راتازگی بخشید. روح من شاد و مسرور
 بود . از خود بسی خبر - بدامان زیبای طبیعت که چو دریای آتش مینمود
 میدیدم . هر چند تنها و سرد بودم ولی باز با طبیعت زیبا حرفها داشتم . من از خود
 نبودم ، آنها با من بودند - کیف و زیبائی را نیکو احساس مینمودم و میخواستم
 از خود بیرون باشم ، تارستا خیز طبیعت را در نگرم . درب اطاق باز شده

از اندیشه های آسمانی فرود آمدم . تا خیالم گسست . از عالم زیبائی جداگر دیدم . دختر مهمانخانه از رسیدن «بس» مسافرین اطلاع داد . همینکه از جاده ها میگذشتیم و بسوی صحرا شدیم از زیبائی لایتناهی جهان مد هوش بودم و کیف فیوض صبحگاهان - هنوز بر وجودم طاری بود . «بس» توقف کرد . برخاستم و به میدان هوائی شدم هواپیما ساعتی معطلی داشت . در کنار بنه گل زرد روی تخته پاره ای کنار خیابان قشنگ نشستم ، تا از رنگینی های دلفریب از د بیهشت ، آرزوی من بیشتر بیابد و ازین نعمت میسر استفاده نهائی برم .

پیر مرد خوش سیما بدرخت مقابل تکیه داده مسافرین را میدید - از چهره او پیدا بود که با تعجب نظاره داشت . زیر زبان چیزی میگفت که فهمیده نشد ، بالاخر هبمن نظری کرد . بمهر بانسی دید ، تبسمی فرمود . گفت : - منتظر هستی ! هنوز جوانی ، رنج ندیدی ، شاد باش ، این روزها ، ماه ها و سالها را با زخمی یا بی این بهار زیبا برای تو آرزو سبز میکند ، غم میبرد و نشاط می آرد خاطر اتی را از پیش گاه خیالم میگذراند .

از پرش عمر گذران تاثری بخاطر مینشیند . اما از گذشت روزگار احساس مینمایم که این دوره تاسف نیز میزود و با زخمیگر دد . اگر از طراوت و زیبائی طبیعت بر گیری . من از سپری شدن خوشی ها و اندوه ها آرام میابم ورنه پیری دوره ناامیدی است ، یا من بسیار زحمت برده ام و یادگارهای

تاخی دارم . بهر حال کجا میروی ؟

گفتم : بپاریس عزم سفر دارم .

گفت: چرا از راه زمین نمیروی؟

گفتم: رنج رفتن رانمی ارزد. خندید و فرمود: جوانی را که میبینم، جوانی را بیاد میآورم، غم و اندوه رانمی شناختم، مرگ از خیالم نمیگذشت. شاد و مسرور بودم.

عزیزم! جوانی رنج رانمی شناسد. زحمت انسان را ماکمل میسازد. جوان باید ببیند. سختی ها بکشد. بیاموزد و در موقع آنهارا بکاربرد. به هوس و خوشگذانی جوانی را گذرانیدن به روح و جسم، به نیر و مندی و توانائی صدمه زدنست. دوره جوانی را کوتاه ساختن بر خود و حیات خودستم آشکار است. این عطیه را که پر بهاترین متاع بازار زندگیست، آسان و رایگان نباید از دست داد. این پیشدانی جبیره نمی پذیرد.

خدا کند هوس رسیدن زود تر به محضر خوب رویان شهر آشوب پاریس را بسر نداشته باشی. که آنهم خطر رفتن از هوا را ارزش ندارد. من اگر باشم جز در وقایع فوق العاده از راه هوا بجایی مسافرت نمی کنم. زمین را بهترین راه میدانم. می بینم و می آموزم و بیشتر محظوظ میگردم. با ملت ها، مردمها آشنائی مییابم و عقل سلیم چنین تجویز میکند. « درین موقع ماتفت شدم - مسافرین بسوی هواپیما میرفتند. احترامی گذاشتم با قدمهای شمرده مسافرین را همراه گردیدم. این ارشاد به من اثر موقتی داشت. از بهار زیبا و همراه را از آگاه جدا شدم. نصایح مرد کهن کار را فراموش ساختم. مغرور از باد جوانی، همه نیر و همه توان بودم، بی پروا و بی اندیشه گسامها بر میداشتم. سودای من تصورات زیبای سفرم

بود. بانها گرفتار بودم که همه خیال انگیز بود. بدین حال به هوا پیما داخل شدم، این نخستین سفر با طیاره بود که بسوی اروپا میرفتم. بی حد شاد و مسرور و باین جهان زیبا که در خیال میپروریدم مشغول بودم هر که مانند من میبود چنین بود. رو یا های جوانی رنگین و خیال انگیز است. به سفارش دوستی در قسمت عقبی هواپیما جا گرفتم. در پهلو و کنار من کسی جز اندیشه های من نبود، هواپیما برخاست، جانب اسلامبول در حرکت افتاد. از زمین به هوا شدیم، بی خیال از جدائی ها، دوریها، از اندوها و غمهای بیکران زمانه از بالای کوهها، دشتها و شهرها میگذشتیم. برای من همه دیدنی و دلچسب بود. اما انسان زود کسل میگردد. من نیز خسته شدم. هواپیما دلتنگی عجیبی دارد و یا من داشتم. اگر مشغولیت و صحبتی میسر نباشد مردم عصبانی را بیشتر رنج میدهد، برای نویسنده آن مایه آزار میگردد. هر چند که این عمومیت ندارد.

در طیاره دو پسر بسیار شوخ، جوان و خرد، یک زن سی و پنج ساله و یک دوشیزه که نژاد داشت با من همراه بود اما پیش روی طیاره جا داشتند.

پسران بسیار نارام بودند، در طیاره سرو صدا انداخته بودند. برای دیگران هم باعث آزار شده بود، من نیز اندیشه داشتم که مبادا درین قسمت عقبی بیایند و مرا نیز اذیت نمایند.

کتاب بهترین نثرهای فارسی را که در آن روزگار آن تازه از چاپ پراآمده بود با خود آورده بودم و مطالعه میکردم. اما ذهن من بخوبی

جملات را نمیگرفت دلیل آنرا ندانستم. درین اثنا دختر رعنای هولانندی
 ناشتا آورد، با تبسمی نمکین مقابلا بلم گذاشت. نگاهان
 مهر انگیز و سیاه و پراز لطف او تشویش را از نظر مز دور فراموشی آورد
 که بهترین را از برای زندگی کرد نیست. باین همه مشغله ها بساعت دیدم
 یک ساعتی بیشتر نگذشته بود، باید چهار ساعت دیگر تا اسلا مبول
 انتظار برد البته این ساده مینماید، ولی برای من قابل تحمل نبود؛ سر را
 میان دستهای خود گذاشتم و آرمیدم. خوابی مرا ازین رنج بر دن نجات داد.
 کسی در پهلوئی من نشست اما طوری قرار گرفت که مرا بیدار ساخت
 گمان بردم همان پسران شوخند. برای اینکه صحبتی رخ ندهد و اذیت نیابم
 پشیمان شوندم، زود برگرداندم سر خود را بر نداشتم.
 دقایقی طی شد. صدای ملامی با کلمات پسندیده و زیباتی
 از من پرسید:

آقا! اجازه میفرمائید بپرسم، دوائی با خود دارید که هیبه جانهای عصبی
 را تسکین کند؟ سرخو در ابلند کردم و احترامی نمودم، داروئی را که با خود
 داشتم تقدیم کردم. دیدم دختری خوش لباس و با سلیقه که سرو و ضعیف
 نیکو است، رنگ پریده، مویهای پریشان و چشمان فرورفته، بیماری
 هوا پیمازندگی را بروی تنگ ساخته بود.

حقیقت اینست که این بیماری بسیار رنج میدهد، نیم ساعتی سپری
 شد. دختر بحال آمد، سرو صورت خود را درست نمود، سپاس گذاری کرد
 گفت: آقا خیلی ممنون شدم، بر من منت گذاشتید.

برای من مایه حیرت بود که چطور فهمیده بودم داروئی دارم که بیماری طیاره را در مانست. ناچار پرسیدم، گفت: دختر طیاره چون دیده بود این دارو شمارا از رنج این بیماری نجات بخشیده، او این معلومات را بمن داد و همین مطلب مایه زندگی من شد. و روزه سه ساعت دیگر را چطور تا اسلامبول بسر میرساندم.

نام او صدیق‌بده بود، برای تحصیلات عالی به فرانسه میرفت. برادرانش در آن سامان تحصیل میکردند. کتاب را برداشت. مشغول مطالعه گردید. روی خود را بمن کرد و گفت: «خوب به فارسی بلد هستید، آثار اساتید را مطالعه دارید؟ این اثر بسیار خوب انتخاب شده و معرف آثار گرانبهای امر و زی است. گفتم: راستی فارسی را خوب میدانم. گفت چه خوش افتاد. که من به شعر و ادب نغز فارسی آشنائی دارم. همینکه فرصت دست میدهد، پارچه‌های ادبی و یا اشعار گزیده را میخوانم، بدین صورت شعرهای از شاعران و نثر نویسان را خواند که از ذوق و پسند عالی او درین رشته نمایندگی می نمود ای کلمات را طوری میکرد که آهنگ آنها مسحور میساخت و مضمون را آهنگ دیگر می بخشید.

من نیز از نویسندگان و شعرای پنبتو و فارسی افغانستان چه از باستانی و چه از امر و زاز آثاریکه در خاطر داشتم یک یک را شمردم. از قدرت گویندگان افغانی در دریای ژرف و بی پایان حیرت فرورفت. تراجم اشعار پشورا بدقت گوش داد، همه را دلاویز و زیبا خواند. گفت آثاری باین رنگینی اگر دیدم کمتر بود و در کشور

شما فکر نمی کردم . مرا می بخشی این آثار بر ایمن میسر نبود .
 محضر پر کیفی تشکیل یافته ، تا هوایمان نشست مشغول بودیم .
 راستی در آن روز گاران برای معرفی فرهنگ و شناسائی کشورمان توجهی
 بسیار بعمل نیامده بود و ما را درین دنیا نیای پنهان و راکمتر
 می شناختند و با آثار اساتیدما کمتر شناسائی داشتند . برای بقای
 ملل و شناسائی مردم جهان اثر مهم و تردیدناپذیری دارد . شیوه و سبک
 آثار و فرهنگ ملت ها بهترین معرف شانست و این روش را باید
 برای این منظور ستوده انتخاب نمود . مقام يك ملت را در دنیا
 دانشمندان آن تعیین میدارند و دانشمندان را آثارشان معرف است .
 برای رفع خستگی نوشیدن چای و صرف چاشت بهرستوران قشنگ میدان
 هوائی اسلامبول رفتیم . چای نوشیدیم . طعام لذیذی خوردیم . در کوچ
 های زیبا و آرام لختی آرامیدیم . ساعتی بسکوت گذشت خستگی مرفوع
 گردید و برخاستیم . آهسته آهسته در میدان هوائی گردش کردیم
 خاموش بودیم میرفتیم از هوای گوار او فرح بخش بهار اندود این
 سرزمین بهشتی آسام محظوظ میگرددیدیم . دل روح ما را با دهای نوبهاری
 و دل پذیر سا حلی نو از ش میداد ، خسته بودیم ، نشاط ما با زآمد
 شادمان و خندان به طیاره بسوی سرزمین افسانه های کهن (روما)
 رهسپار شدیم .

در طیاره جای نمائند ، اگر ما کرسی نمیداشتیم زحمات
 میدیدیم . نشستند و نشستیم . آرام و غرق اندیشه های خوش و احلام

زیبای جوانی بودم. صد یقه حریفی نمی زد. آرزو ونداشت مزاحم
من شود سر و صدا میان طیاره کمتر شده میرفت. مسافرین جای گرفتند
و آرام یافتند. یکی مجله. دگر کتابی وعده ای صحبت آرام میکردند.
دختری بزبان انگلیسی با واز ملاکوتی و دل فریب باپهلوانشین خود
حرفی زد. ام-ام-لوم بود. مستمع باین زبان آشنائی نداشته
جوابی نیافت.

با صدای آرام و هیجان انگیز وزندهز مزمه آغاز نمود. این آواز
پر لطف جدا از عالم ناسوت بود. ادامه آن همه را آرام ساخت، همه چون
صدف گوش بودند و میشنیدند. از فراز ابرهای تیره به آسمان هابو دیم
نوایش بیقراری آورد. این دختر در کرسی عقبی جاداشت. من میخواستم
ببینم از چه حنجره و از میان چه لبان قشنگ، این نغمه های زیبا بر می خیزد
که همه سوز و ساز دارد. دیگر مجالی برای شکیبائی ندارد. آهنگ غریبان
نشاط انگیز و زندگی بخش است.

روح را در آسمان شعف پرواز میداد. رو انهارا صفای بخشید غمهارا
محو میکرد و آلام را دور. اگر گوشه ایان آشنائی یابد، هیچگاهی نواهای
غم انگیز را نمی شنود. زندگی برای خوشی است، ما را برای این آفریدند
که آسایش در یابیم. و شاد بسر بریم. برای نیک بختی همه یگر هم نوا باشیم
و برای آرام و آسایش هم بتپیم. و ازین دلشاد شویم. آنچه دیگران
تجربه کردند و اساسها را آوردند لازم نیست آنهمه در احل را مکرر
پیمود. تنها مطالعه دقیق کرد و خوبی را برگرفت. تخم های بکاریم

و از نهالهای آرزو و هائمر نیکو بو چینیم. آواز خود را نیز باین روش در قالب
فن در ریزیم که شادی آور دو غم را ببرد. صدای شرق اگر از غرب رنگی
پذیرد، دل انگیز و زندگی بخش میشود.

با خود حرف زدم، پر یچهره فرنگ را دیدم، جهان زیبای را مشاهده کردم
گوش فرا دادم. تا میسر و دمیشنیدم. صد دانشت. سکوت حکمفرما شد. همه
میدیدند، من نظاره داشتیم.

دوشیزه رعنا، بالا بلند فنلاندی که لباس سیما بگون در برداشت و
دلها ما نند سیما ب برای او می تپید و موهای زرین، چشمان آسمانی، مژگانهای
دراز دلدوز، و رخساره گلگون او همه پر لطف بود. از همه خوبان
رعنا تر و زیبا تر بود. شوخ و شنک مینموده دلربائی اوبی حوصاگی می آورد
توان را همه از دست دادند، نبال احلام خود شتا فتند، گوئی
همه در بهت فرورفته و از خود بی خبر شدند. زنی که مظهر رویای زندگی
بود. از چهره او فروغ حیات میتابید، زیبائی اندام اوبی نظیر بود. آب و رنگ
بشره او زندگی داشت. نگاههای او گرم بود، خودش گرم میگرفت
از حسن بیمثالش خبر داشت. بهمه لطف و نوازش میکرد، جمال او مظهر
عظمت و جلال آفرینش بود، نه من و نه دیگران باین طنازی و دلفریبی پری
پیکری دیده بودیم. نظار گیان محو گردیدند، من نیز در خود نبودم. جسارت
نمودم، گفتم: «چه قدر زیبا و ملوکوتی سرودی». «از سر ورتبسمی کرد» این
را هر هنرمندی می پسندد و کمال موفقیت خود می شمارد، و این راهی است که
هنر را زنده می سازد و هنرمند را اثر بیت میکند» او نیز اظهار شادمانی

نمود و ما را شاد فرمود. پرسید: کجا میروید؟ جواب دادم: به پاریس میروم
 بی خدمت و سرم، ازین آشنائی و سرودد لکش حظ و آفری گرفتم
 مگر رتبسمی به لب اورسید. به تبسم گفت آنچه گفت: درین ضمن
 تا جریکه به لندن میرفت خنده کنان گفت: بهتر است بگزارید از نغمات
 دل انگیزش فیض نشاط بیشتر ببریم. در او اثر کرد. سر و در ایک پرده بالا
 گرفت. طیاره فرو دآمد، همه بی اطلاع بودند. در میدان هوایی قشنگ روم
 شهر تاریخ، معماری، صنعت و فلسفه وارد شدیم دو ساعتی در آنجا ماندیم
 استراحت خوبی میسر شد. طیاره بسوی «مونشن» پرواز نمود. صحبت
 های شیرین آغاز یافت. گاهی از عشق و شعر، و زمانی از فلسفه و عقل و باری از
 موسیقی حرفهای بمیان آمد. فرحت میبارید. آسایش هادر کمال خود بود
 زیبایی حکم فرمائی داشت اما عشق و عاشقی نبود.

تنها زیبایی، رعنائی، و صحبت های دلآویز و چشمان شرر خیز صحبت
 و عشق را نمی انگیزد. ر موز و اسراری در آن نهفته که عشق را سرمدی
 و آسمانی میسازد و از خود بیگانه میدارد و به جنون میکشاند. این الفت
 رشته درازی در کار دارد. تکرار دینها بروحیه آشنائی یافتن شیفتهگی
 و دلباختگی می آورد، اگر این نمی بود درین محضر که کمال زیبایی و
 سرودهای دلنشین و جود داشت. بنیادهای عشق و دلدادگی
 میشدند. جهان روی ترتیب و انتظام خالق گردیده و نظام
 کائنات را اساس هایی است.

ساعتها میگذشت. میرفتیم و نمی فهمیدیم. میخندیدیم، شاد و مسرور

بودیم ، گوئیا زندگی میگردیم . روزگار شادمانی بی نیشی نصیب نمیگردد
 همان بود بنا گهانی خلاف آرزو و انتظار . دختر طیاره از خطر
 سقوط هواپیما با اضطراب اعلام کرد ، خوشی هابهم خورد ، گفت ادعیه
 مذهبی خود را بخوانید ، و پریشان خاطر برگشت .
 مامی بپاشد ، اشکها - ناله ها و فغانها بر خاست ، طفل ها ، زن ها و مردها
 همه در آتش بودند ، نارامی و اضطراب مطلق بود . گویی قیامت موعود فرا
 رسید و هر کس برای حساب خود درگیر و دارست . از خاطر مگذشت که
 بیهوده و بی موجب ارشاد مرد روشن ضمیر را نپذیرفتم . دل روشن
 و روح آگاه او از این حادثه پیش بینی داشت و در آینه تجارب خود میدید .
 آینه جهان نما در حقیقت آینه تجارب بود . بصورت برق این اندیشه
 از خیالم محو شد ، تاثیر حاصلی نبود ، کتاب را گرفتم . حروف در مقابل
 چشمانم میرقصید ، يك خاموشی بر طیاره مستولی شد ، همه ساکت گردیدند
 اما متر صد بودند ، و بسرنوشت تسایم شدند . بیچارگی و ناامیدی آرامش آورد .
 نه فرزندان - نه مال دنیا - نه آینه و نه هیچ از خاطر مگذشت فراموشی
 تمام داشتم ، از یاس بی پایان - خون در عروقم از حرکت ماند ، اما خوفی
 از مرگ نبود خود و همه را از یاد بردم ، چشمان همه بسوی دهلیز طیاره
 محو بود . ناگهان چراغ اطلاع روشن شد که کمر بند ها را بسته کنند .
 کسی مطلب را نفهمید ولی همه بستند . دختر طیاره خندان برگشت و گفت
 نجات یافتیم ، طیاره روی زمین است ، همان بود که عراد هابهمیدان
 تماس نمود شادی و فرحت بیک - ان جایگزین حرمان و مرگ حتمی شد از

مرك رهائی نصیب گردید. ما را روزگار نگاه داشت تا چه دگر بر سر ما آرد
و چه بازیهای در صحنه زندگی از نیک و بد بکنیم. اما خوشی ازین بزرگ
تروماتمی از آن عظیم تر در قیاس نمیگذشت. فرج بعد از شدت کیف غریبی
دارد. همه جانب رستوران میدان هوایی «مونشن» رفتند، همه
مشغول همین قصه بودند و هر يك به نحوی احساس خود را شرح میداد
خبر یافتیم همینکه هوایمان به خطر مواجه شد پیاوت عقل را از دست
نداده، يك فیصله باخود کرد، که بهر صورت يك مرك ما را تهدید
میدارد. بایك قران فنی به میدان فرود آمد و چانس نیکو نظریه اورا تأیید
کرد. نجات میسر شد. اینهمه که به تلخی سپری شد چند دقیقه بیشتر نبود.
رفتیم چای نوشیدیم. طعام خوردیم. دلبای فنلاندی صنعتگر و
آرتیست بود. در استانبول بدعوتی رفته، بودا کنون به مونشن میشتافت
جدائی در رسید، او ماند. دیگران هر یکی با هوایمانی بسوی مطلب رفتند.
خوشی ها و غم ها همه ناپایدار است. پند روشن ضمیر کلید اسرار زندگی
است. خوف و ترس هر گز هنگام مرك موقع ندارد و یا این تنها احساس
من بوده است، فراموشی در موقع اضطراب غالب میگردد.
علاقه جز به خود بدیگری نمی ماند. درست ادراک میتواند که همه کس
و همه چیز او را تعقیب کرده دنبال او می آیند.

پاریس

جنوری ۱۹۵۲



کوزه بدوش

دوشیزه رعنائی چمیده از میان سبزه ها میگذشت . مستانه می خرامید
از زندگی راضی و از خود مسرور بود .
آفتاب در آغوش افق میرفت . او اندیشه داشت ، زودبمتزل برگرده .
اشعه آخر بن دخت آسمان ، ستاره های سیه چادر دختر زمین را روشنی
میداد ، انعکاس آن نظر فریب بود .
کوزه بدوش میرفت ز مزه میگرد ، دل عشق آشنائی داشت ، زیرا در آواز
او اثر بود . دنبال آشنا میرفت و نا آشنائی او را تعقیب میکرد هر دو
پاکدل ، هر دو بی شائبه میرفتند . شاعر شاهد داستان خود را میدید ،
دنبال مینمود . خیال آفرینی های او در دشت میدیچید ، محظوظ بود .
کیف بهار همه را در عشق و زیبایی جلو میداد .
زیبائی مطلق ، طبیعت رنگین ، سبزینه خرامان ، شاعر مدهوش ، نسیم
آواره ، صخره تنها ، جویبار خروشان ، شفق گلگون ، آفتاب در آغوش
کھسار ، همه عشق ، همه شعر .
در کنار چشمه ساری رسیدند . در پای نخل با دمی ، دوشیزه مستانه

کوزه گذاشت، آرزو می‌کرد در آن آب بریزد، عجله داشت، دیر شده بود، خوف داشت، از چهره او آیات انتظار خوانده میشد از شاعر خبر نداشت، شعرهای مردم را به آهنگ روستا می‌سرود، آوای ملکوتی بود، در پیچه های آسمانها کشوده، فرشتگان رحمت می‌آوردند. سیر آبهای چشمه بجویبار سرود عشق بود.

خوشی‌ها را اندوه دنبال میکرد، چهره زیبا گرفت، غم از دنیا و از رخساره رنگین خوانده میشد، تیره گئی بر چهره کاینات از رخ گرفتن آهوی فلک پدید آمد کدورت انتظار که بایأس همراه بود، شاهد مار ادلگیر مینموده، او بی خبر بود فکر نمیکرد، در پیرامون او جز عشق، دیدبانی باشد آهی کشید کوزه را پر آب کرد، جرئت نداشت آنرا بدوش گذارد آهسته از لب او گذشت، نیامد...

شاید گرفتار بود، برخاست راه منزل گرفت. سرود دهاتی، صدای آشنا، او را متوقف ساخت، هنوز آواز خوان مشهور نبود از لا بلای درختانیکه در نزدیکی چشمه ساران وجود داشت پنهان میگذاشت هویداشد. جوان روستا، تندمی آمد. از انتظار دلدار، دلش آگاه بود، کجائی «زرین»، عزیز دیرینم! زرین: آمدی رنج انتظار را برده بودم، ارزش عشق و نعمت دیدار را ایافتم، بهار بی تونیک و جاوه نمیکند، چشمه سار بی تو ساکن، هیچ چیز گیرنده و جذاب نبود حالیا همه چیز زیبا و گیرنده است. لطافت بهار درر عنائی قدتو و قشنگی بهارستان را کمال از جمال

دلارایی تست ، شاعر کمال و جمال راند یده بود، دید.
 بهار شاعر بهار عشق همه راز و نیاز سوز و گداز ، حظ از مز ایای عشق
 و زیبا ئی .

همه پاکی .

همه عفت .

آرزوی شاعر ، خیال شاعر ، عشق شاعر ...



سرودها

چمن سرسبز شدای یار شیرین	دمیده سبزه هر سوبا ریاحین
بیاتا در تماشای چمن زار	رو داز یادما غمهای دیرین
*	*
بهار آمد، چمن سرسبز گشته	گلستان پاك، چو روی فرشته
بت لاله عذار، داغ پیرا	بقلب داغداران، لاله کشته
*	*
بهار آمد بهار دلکش آمد	گلستان همچو روی مهوش آمد
کمر بسته بقتلم آن گل از-دام	بهر نیت که می آمد خوش آمد
*	*
بهار آمد بهار آمد خوش آمد	بهار لاله زار آمد خوش آمد
درین خرم بهار آن سرو آزاد	بسیرا بشار آمد خوش آمد
*	*
بهار و آرزوی زندگانی	لب لعل و شراب ارغوانی
بمستی آورد پیر کهن را	کند تجدد ید ایام جوانی

از سوچی

طفلك تبسم ميكر د، مادر جوان موها را در پریشانی می آراست. من
اندیشه داشتم. رفقا می خندیدند. همه شادمان بودند. هوا پیمای فرود
می آمد. ساحل دریای سیاه بهار گاه طبیعت را تمثیل می کرد. تپه های ز مردگون
و معمور بادریختانی که در دل آسمان پیش رفته از فضا دیده میشد. هوا پیمای
نشست، اورفت، دلها تپید.

جدائی، بی قراری -- پذیرائی گرمی داشت. نگاهان رؤف نشان
آشنائی میداد. بالطف ما را بدرقه مینمود.

(ادلر) دهکده قشنگ ساحل، او را انتظار میبرد اورفت. ماجاده های پر پیچ و
خم را می پیمودیم. او مانند ماری قیرگون از میان تپه های سبز میگذشت
آبهای سیمین جویبارها و آبشاران، نقره کاری میکرد - سرو، شمشاد
لیمنس و کاج قیامت قامتانی را پناه میداد... و ما پناه میبردیم و در عظمت
زیبائی محو بودیم - باران بهاری هوا را صفائی، درختان را قشنگی
سبزه ها را اطراوت، زمین را شسته، روانها را مسرور میداشت، همه رنگین
همه زیبا. راننده آهسته حرکت می کرد، با طبیعت همراه بودیم. همه چیز

نشاط انگیز بود، مانیز محظوظی شدیم.

«نواسوچی» بنای بزرگ و گیرنده بود. این آسایشگاه امر دسالخورده ای اداره میکرد. مهربان بود، خوشی ما را آرزو میکرد. لطف او ما را نیکو نگه داشت. دختر زیبای رستوران با تبسم نمکینی بشام دعوت کرد. شام لذیدی صرف شد. دوستان خوشی هاداشتند، مسرور بودند. در ضمن مهماندار دکتور پر لطف - پروگرام ما را در آن دیار مفا همه و تعیین میکرد. دختران مسرور - جوانان خندان، پیران مهربان، همه مستانه میرقصیدند. آهنگهای شادمانی و محلی می سرودند، شادمان بودند، خوشی داشتند. ماراخوش ساختند. کف زدند. شاد شدند، ممزون کردند. کبوتر صلح را بیادگار این شادمانی بر سینه من زدند.

یادگار نیکوئی بود. دوستانه پذیرفتم، برای آسایش بشر دعا کردیم، شبی بشادی گذشت.

کشتی امواج کوچک ساحل را میگذاشت، با امواج بزرگ مستی داشت باد و باران همراه بود. شدت نداشت. روح را نوازش میداد - روانها را شاد میساخت - بیقراری شعف انگیز بود. پرنده زیبای دریا از پهلوئی ما گذشت و امواج ساحل اندوهها را به آغوش در یاسپرد، دامن آسمان به آبهای نا پیدا کنار تر میشد - افق را از بین میبرد. کبودی باتیرگی سبزگون دریا آ میخت. از افق ناپیدا سرور دوستی و زیبایی با امواج بر میگشت و کنار بحر سیاه شهر سبز و خرم سوچی می ریخت. روانها را قوی، بنیهها را تندرستی و زندگی می بخشید. از آسایش گاه مرور مینمود

با وسایط آرامش و سلامتی ساکنین خود رامهیا میساخت .
 طبیبان ماهر و بالطف ، بیماریهارتشخیص و میشناختنداز ما نیز دریغ
 نشد ، با شرايط وسایل طبیعی در مان می شدند . آبهای معدنی در دها را
 میبرد ، اعصاب را تسکین و دلها را علاج میکرد . ما هم نصیبی
 بردیم .

شهر ساکت و آرام . تکانهای عصبی موج نداشت . غوغانبود ، وسایل
 استراحت آماده . بیماریهار از ودمی شناختند . در مانها میسر و خوشیها
 مهیا بود .

ساختما ، نها «تریدیشن» را حفظ ، اساس عصری در نظر بود . نیکو ساخته
 و پرداخته بود .

- شهر جوان ، سی سال پیش نداشت . اما همه چیز دیدنی
 و فراموشناشدنی بود . بر فراز تپه های زمرد فام جز شور و زیبائی
 چیزی نمیتوان خواند .

زنی سالمند و مهربان با سلوب مساژ نیکو آشنا و ورزیده ، آرام
 اعصاب را با نوازش انگشتان ، تسکین میداد . صبح زود برخاستیم
 قرار بود صبحانه را گرفته و داغ کنیم ، «ناشتای» لذیذ مهیا ، باخوشی
 صرف شد .

والیا ، دختر رستوران کتابی روی میز مقابل من گذاشت امتنانی نوشتم .
 با مردمان آسایشگاه که دم در ب انتظار می بردند و داغ کردیم خوانده میشود
 نمی خوانستند با این زودی برویم ، امار فتم .

در فرود گاه هدیه دوستان را گاهای رنگینی پیش آوردند. هوای ما
 برخاست، از کنار دریای مواج دیار بهشت آسای سوچی جدا شدیم، نخواستیم
 این یادگار از یاد دو دبه صفحه سپردم. برای دیگران سرگرمی و ما را
 این خاطره نیکی از زندگی گانی است. شما را هم به سوچی کشاندم
 زندگی خاطرات تلخ و شیرین دارد.

۲۲-۱ اپریل ۱۹۵۸



کافه مکسبورگ

بیماری همراه داشتم . حالش خوب نبود . اندیشه می آورد . برای آنکه از محیط اندیشه جدا شوم ، پناهگاهی در میان بیگانگان می جستیم . برف میبارید . زمستان بود . سردی گزنده نبود . در مکسبورگ در کافه قشنگ شهر مونس که با اسلوب خاص و زیبایی آباد شده - عصرها برای ساعتی رفع خستگی می رفتیم . آراش ما فقط لذت نظاره بود بادوستی ، بدان کافه پناه بردیم ، بدین امید که مشکوی زیبا سبک روحی ببخشد . عده ، از مردمان ما بد و رمیزی نشسته بودند ، نخواس - تیم مزاحم شویم . موقع ندادند از حلقه شان دور باشیم . شاگردان مدرسه عشق و آموزگار ان علم و فن بودند . رفع خستگی میکردند . دوشیزه رستوران دختر زیبای المانی بلندبالائی ، با چشمان گیرا ، ابروان کشیده ، اندام موزون و لبانیکه تبسم صناعی را به بینندگان میفرودخت آرزو داشت گروه ما را خوشنود بدارد ، بیگانگان را دوست می داشت ، فریبی خورده بود . انتقام آرزو میکرد . همراهان به سینما رفتند من ماندم و رفیق یکدل من «علی» . رستوران که در هر گوشه و کنار آن سامان نظاره وجود

داشت پریان غربی در آنجا شکار دل مینمودند این صیادان شکاریر اصید
نمیکردند، منظورشان بدام آوردن بود و دلبری.

قلبی نمیتوانست ماجراشان باشد کیف مخصوص و فضای گرمی تشکیل
یافته همه شاد بودند، مانیز چای می نوشیدیم و باتلخی آن وقت تسکین اعصاب
خسته رامی نمودیم. بهر کیف دختر رستوران، همان ماه پیکر زیبا که ناوک
مژگانش قابو بنظاره گیان را جر یحه دار می ساخت، سخنان شیرین او التیام
می بخشید میز ما بیشتر مورد نظرش بود. صحبت ما بزبان بیگانه بگوش او آشنائی
داشت گرمی مخصوصی آورد. نگاهیکه صد میخانه مستی را نصیب میساخت
چشمان آسمانی او بود. رمز زندگی را نگاه مهر بان او به بیننده می آموخت
بسیار لطف کار بود. بار فیک من بزبان محلی وارد شد. پرسید از مشرق هستید؟
با آنکه از شمار نج دیده ام بی مهری ها کشیده ام. خاطر عشقیکه بایکی از شرقیان
داشتم، هرگز از خاطر م نمیرود. جعبه سیمین سیگار را از جیب خود
بیرون آورد. با هم دیدیم. علی گفت: از کار هائیت که از هنر رنگ گرفته
با سلیقه خوبی ساخته شده یادگار زیبایی است.

آهی - جواب او بود. بلی این جوان مرا فریفته و آشفته ساخت. در
گرو عشق او رفتم، عهد بستم جز او کسی را دوست نداشته باشم - بمن
مهر بانها میگرد نگاه او غمها را از قلب ستمدیده من محو میساخت.
روزگار کار خود را کرد. باری او مرا تاجر به مینمود. عاشق هر جا بدگمان است
آندیشه دارد معشوق را با سایه او همراه نیند.

هفته نیامده بود با آشنائی از رستوران، شامگاهی برای صرف چای

دو ستانه در یکی از قهوه‌خانه‌های شهر ر فتم، وی را گفتند: (من در محبت صمیمی نبوده وفادار نیستم، عشق او ر قیب یافته) بیمهری کرد، مرا ترك گفت، هر چه جستم اور انیافتم. اتفاق، بعد از سالی ما را در یکی از رستوران‌های شهر ر و ب-رو آورد. رن-گم پر ید. نبسضم تند میزد - دلم می رفت پرسیدم: ... چرا مرا بی-کبار از خا-طری بردی- جوابی نداد بی اعتنا بود. ازین آتش وجودم را سوخت بی پروائی او مرگ را بر من گوارا میداشت. باو جفائی نکرده بودم - بی تحقیق از من گذشت، جوانی مرا در بهار ان پڑمرده ساخت. خودش بانیکو بان شهر خوش میگذرانند. از اصرار من بود که جوابی داد: من و تو نمی توانیم دوست شد. بمن وفادار نماندی، عشق تو هوس است. ترك تو بر من، مانند مرگ بود. جدائی تو آسان نگذشت اما عشق ر قیب نمی خواهد.

گفتم: گردشی کردم، این در محیط ما معمولست - در وفای من - در عهد من، در پیمان من تزلزل راه نیافته، قناعت او امکان پذیر نبود - رفیق من روحیه شرقی داشت. ر موز هر کشوری برای محیط آنست - اما دلباختن قانونی را پیروی نمیکنند. پرسیدم چرا چنین عاشق پیشه هستی! جوابیکه معقول میدانست و دور از عدالت بود تحویل داد.

من میگریستم، او میگفت مردان آزادند، و این يك موضوع عادی زندگانی است اگر نا مزد من شدی آنگاه حق بجانب هستی. تصور نمی توانست بر من چه میگردد. بارنج بر دن من انتقام میگرفت - بی گناهی مرا احساس نمیکرد. با آهی همراه گفتم:

عشق استثنائی بوده ، علاقه عاشقانه تقسیم پذیر نیست . شرایط برای هر طرف مساوی است . عاشقان ، باید قبول کنند ، قلوب شان این حرکت را تعقیب میدارد . چهره زیبای او گرفت . هر چه جستجو کردم او را ببینم میسر نشد . این درد دیرین تسکین شد - اما محو نگردید . خوب گذشت اشکی از چشمان کبود - گونه های گلگون فرو غلطید . مایه تأثر بود . بر مانیز اثری کرد . هر قدر داغهای گذشته بود - تازه شد . از دیدگان فرو ریخت . ماهم روز گاری دلی داشتیم . هنوز دنبال سخن را داشت . گفت : صحبت های شما بزبان آشناورا بیادم میدهد . مایه تسلی دل داغ داری میشود . خاطرات زندگانی پر امید و آرزوی من از پیشگاه خیالم میگذرد گمشده خود را در میان شما جستجو میکنم . نو میدم ولی محظوظ می شوم خوب شد شمار ادیاردیگریست - شاید از شما وفادارید ، از ما خبری بگیرید . شادمان و مسرور می شوم . خاطره نیک زندگی مرا زنده میدارد . امیدها تجدید میشود و من برای اوز ندگی میکنم . او هر چه آرزو دارد آزاد است ولی من هرگز او را فراموش نمی سازم . خاطره عشق او مرا زندگانی است ، عشق هر جار و یافت آتش برافروزد ، شعله آن سکون پذیرد . اخگر آن پنهان ماند ، اما خاموش نگردد . دیگر محبوبی نمیخواهم ، عمر خود را تباه کردن از عقل دور است . این رنج مرا از انس بایبگانگان دور می داشت . مقاومت من شکست . احساس میکنم - عشق من پایدار است - از صحبت شما - از دیدار شما ، هنوز حظ بر میگیرم . بیاد آشنائی - محبوبی از یاد رفته - و این اختیاری نیست -

دل‌گرفت • بیشتر مایه در دسری نمیشوم • بایادی از این داستان در دانگیز
من و خاطره امشب مرا یاد کنید •

رفیق مستانه من دکتور جوان جوابی رنگین داد • خوب گیرندگی
چشمان تو • لطف تو • امشب تو • خاص ما بود • خاطره فراموش ناشدنی
زین فسانه شور انگیز در دفتر زندگانی ما علاوه شد • شبی چنان و انیسی
چنین نصیب ما گردید • اما تا ثرات آن هیچگاهی از یاد نمیرود • خدا
کند بدردهای تو تسکینی شده باشد • سری جنبید • تاثیری خوانده شد • او
رفت و ما رفتیم اینهم خاطره از زندگانی •••••

مونشن اکتوبر ۱۹۵۶



گمشده

«جان» طبیب معروف شهرسی و شش سال داشت. در چهره او که از مشکلات و مبارزه های زندگی چینه‌ها یافته و مانده‌گی از آن جوانده میشد آثار بزرگی و مناعت مشهود بود، بوفای، پاک، و راستکاری شهرت داشت. از کارهای روز برگشته خاطرش گرفته از گیر و دارها بود. بصورت فوق العاده شبار و زکار میکرد. برای یک همکاری صمیمی و برای نیک بختی مردم حیات خود را وقف کرده بود. زندگی در مبارزه‌ها میگذشت مقاومت حیرت انگیزی از وی دیده میشد. جمعیت چنین خون نموده با مردان کا رو خدمت گذاران حقیقی در آویزد، تا شخصیت او را درست بشناسد در مورد کسی بیشتر صحبت بعمل می‌آید و در پیرامون او بدو نیک میگویند تبصره‌ها صورت میپذیرد که شخصیت و افکار او شایستگی آنرا دارد، و این خسته‌گی آورد.

در این شام «جان» متفکر و مشغول با خود بود. اعصابش زودتر خسته شده خواست بی‌نشاطی را با دیدن دوستان تلافی کند.
(کوت) راز وی شانه‌ها نموده بشیوه جوانان روز زمزمه کنان طور بیکه

عادت او بود از جاده اسفلت با قدمهای شمرده میرفت، غرق اندیشه های ممتد بدون اینکه احساس رنجوری کند، و یا از حرکت آزرده باشد بمنزل فریدون رسید. از «جان» طبیب مهر بان همیشه که از بیماران لطف خود را دریغ نداشته دوستانه و گرم پذیرائی شد. از اینکه با وصف گرفتاریها توانسته یادی از یاران دیرین کند مایه خوشی گردید. در اطاق که بطرز گلخانه و اسلوب تازه تعمیر و تزئین شده، در کنار پنجره ها که آفتاب روز را بداخل می کشا نید گلهای معطر و رنگارنگ بصورت زیبا چیده بودند.

در آتش دان مرمری اخگرهای بلوط فر و زان اطاق را گرمای دلپذیر و خواب آور می بخشید. شبستان مطبوع، تصور سرما را از خاطر می برد. او را صمیمانه پذیرفتند. در اطاق ژیل، مادر، رفیقۀ سیاه چشم و سیاه موی و دکتور فرید دور میزی بودند.

«جان» کرسی را نزد یک آتش دان کشید و نشست، صحبت مختصری از زحمات و نیکنامی مهمان بمیان آمد. او را موفق خواندند، رنگ پریده او را سرخی حیا گرفت. دختر سیاه موی بوی نزد یک ترگر دید. از بیماری برادرش یادی کرده دنباله سخن را در آن رشته دوام داد، از طرز علاج ماهرانه جان یاد کرد، با گرمی آتش دان صحبت گرمی در گرفت. گفت و شنید پاک و بی آلایش ولی مشغول کننده بود.

بشر هر قدر بزرگ و صاحب سنجیه عالی باشد دوست دار از خودش به نیکی یاد نمایند، این صحبت هارفته رفته غیره حسوس دلچسپ و گوارا می گردد.

مخصوصاً «جان» از حیات سیاسی و کار اداری بجان آمده آرزو داشت از راه پیشه مقدس خود بخدمت مردم، یکسره بپردازد. اما این زنجیر، پاگیر او بود دیگر نمیشد بزنگی عادی برگردد.

ژیلازی زیاقهوه آورد. گفت: جان، یقین دارم که هوه خوبی است شاید رفع خستگی کند.

جان خواست اظهار امتنان نماید. نگاه او بچشمان ژیلای افتاده چو افسونی اثر انداخت، دلش تپید، تکانی خورد. از گلخانه برون رفت. فرید طبیب معالج پریدن رنگ و کارنگهر ادید و فهمید. دیگران طوری مشغول بودند که با این نگاهان دلفریب التفات نشد. ژیلای طاق خواب پناه برد، ضعفی بروی طاری شد. طبیب آگاه دنبال او رفت همه خبر یافتند و شتافتند، اما (جان) با سیاه موی گرم صحبت بود و از آنچه گذشت بیخبر. این شیوه جان بود، که بحرف زدن و معلومات خود علاقه خاصی داشت. و طوری سخن میزد که مایه دل تنگی نمیشد.

دکتور فرید از پدر ژیلای آرزو کرد مشوره مهمان را بگیرد. و این را شانس نیکی خواند.

او میدانست این نسخه درمان مؤثر است. این هم معروف بود که (جان) با وصف گرفتاریهای روز، گاهی به مشوره طبی میپرداخت. مشوره طبی مؤثر افتاد. دست گرم «جان» لبز رفته ژیلای را نیر و بخشید، چون داروی مقوی کار گرفتار افتاد. تزریق صورت گرفت، ژیلای بحال آمد. مایه انبساط خاطر هاشد، سر دیهار ابرد. گرمی ها آورد.

با خبرانی بابی خبرانی همراهِ رفتند. از مشوره و معالجه همه دلشاد بودند. فرید پیشنهاد کرد که اگر میسر شود در هفته یکبار باو صُف گرفتاریها در باره رنجور مشورتی بدهد مفید خواهد بود. زیرا محیط، جانزایک طبیب حاذق میشناخت، و این بذات خود درر و حیه مریض کار گرمی افتاد. اما او میدانست. این درمان مؤثر از انگاه آفرید و ژان بی خبر بود، با آرزوی سلامتی ژیل، خوشی و سعادت همه باز گشت. و عده دادهر گونه کمک که درین راه بتواند دریغ نمیدارد. آنجا تبسم پنهانی بر لبانی شکست.

روزگار فراموشی آورد، مشغولیت هآن و احه از یاد برد، قلب پاکتی که به پنجه بی رحم نکویان نیفتاده، نتوانست در طی سال بوعده های خود وفا کند و از رنجوری خبر گیرد. سالی گذشت. نامزدی ژیل با جوان خوشگلی که هنوز در مدرسه بود شهر شهرگردید. این حقیقت داشت، نامزدی صورت پذیرفت. جان خبر یافت. بخاطرش آمدخلاف وعده کرده. باین خیال بود که ناجوری ژیل پایان یافته، برای تبریک بمنزل فریدون رفت تا آنچه میسر نشده تلافی نماید. داماد از درب خانه با گرمی دست او را بوسید از دیری بایتطرف او رامی شناخت. این نامزدی را «جان» میمون خواند. در محضر عاشقان، آن گلخانه زیبا که یادگارهای نهفته داشت دو دل داده بهم رسیدند دیده ند. این دیدار بی هنگامه بود. گرمی نامزدی، رعنائی.

این جوان قشنگ و رسا، ژیل را از خود برد. در احلام آسمانی سیر داشت. تهنیت «جان» مسرورش ساخت. فراموشی ها گاهی خوشبختی می آورد و بداد دلی میروشد.

جان پهلوی فریدون نشست، این شب، گرمی عاشقانه دو نامزد جوان
را فال خوش آینده شان گفت، یک آینده موهوم...
شبی بشادی گذشت، صحبت های شیرین تادل شب رسید، عشق پارینه
را نامزدی نوین از یاد برده بود.

شعور پنهان او، آن شب عاشقانه را در خود داشت و برای آینده درد
نهفته را پیچیده و مستور نگاه میکرد. نکوشبی پایان یافت. زخم کهنی را
در خفا تازه ساخت، همه رفتند. نامزد «جان» همراهی کرد، ژیلابه بستر
راحت شتافت. خواب نیامد، چراغ روشن او مادرش را پریشان نمود.
دل مادر بابتی قرار فرزند همراهی تپید.

مادر: ژیلابه - عزیز من - چرا نمی خوابی؟

ژیلابه: نمیدانم، خوابم نمی آید

مادر: شاید نامزدت امشب زود درفته

ژیلابه: مادر نمیدانم! امشب دیرتر رفت علت آنرا نمی فهمم.

مادر: آزرده مباش - نامزدت توسط پدر که زود بر میگردد در منزل ما میماند.

ژیلابه: دلیلی ندارم دبه بینم چه میشود!!!

در حقیقت ملتفت نیستند، تحت الشعور نارام - آرزوی پنهانی را

می جوید، تاهنوز گمشده را از خاطر نبرده، این رنج غیر محسوس خواب

را صدمه زود را حتر گرفت. تلقینات مادر در ژیلابه اثر کرد. اغفال شد

چشمان مادر گوئی تاثیر رهیپنوتیزم داشت.

ژیلابه خوابید. این شب با خاطره خود با خوابهای جوانی زودتر از یاد شد.

روز دگر همه بحال عادی -- نامزد ها بخوشی و گرمی بودند -- ماهی چند طی شد . آهسته آهسته در برابر گرمی و دلچسپی نامزد ، «ژیلا» احساس نخستگی میکرد . نارامی عجیبی داشت . سو دای زندگی او افزون بود ، وزن خود رامی باخت -- اندیشه آور نبود .

آلام روحی و مصائب درونی او که دلایل اصلی مشهود نزد طبیبان نیاورد ، دوکتوران را در اندیشه ، دیگران را اند و هگین ، ژیلای عزیز و زیبا را در بستر میداشت . نامزد او که ژیلارادیوانه و اردوست داشت بی قرار بود . «ژیلا» دوست داشتنی بود نگاهان افسونگر او بر دلها کار میکرد . هر که میدید ، بی اندیشه عاشقانه نمیکشست . تنها «جان» بود که التقاتی نمی نمود و بی خبر از کار نگه بود . همانا رفت و باز نگشت .

فرید طبیب مهربان را نهفتن این راز بیماری فرید آزرده میداشت . طبیب محرم راز همه است . باید اسرار زندگانی بیمار را حفظ کند .

او خوب میدانست که یادگمشده «ژیلا» مایه سلامتی اوست و یگانه راه درمان این رنجوریها فکر میشود . این برای فرید یک گره زندگی و ملال خاطر بود . ملتفت بود که دوام این بیماریها علاج را مشکل و بعضاً ممتنع میسازد .

بهر صورت مشوره های طبی صورت گرفت ، محیط خانوادگی ماتم داشت . خاطرهای مملول ، چهره ها گرفته ، انجام مرض در دانگیز تصور میشد ، فیصله

بعمل آمد، تبدیل محیط شاید موثرترین درمان باشد و یابا و سائط بهتر امید اعاده صحت را خیال میکردند.

مشغولیت های جان موقوع زداد، درین مشوره ها سه می بگیرد و نمی خواستند مزاحم او شوند. ژیلای بیکی از شهرهای مشهور جهان که در شفای این بیماری پرآوازه بود رفت.

مرض او را شناختند، اندیشه آور نبود. بدرمان آن بادو اهای تسکین آورپرداختند، ژیلای درمورسال، بازوزن گرفت. اما روح او نشاط اولی خود را نداشت. و در حقیقت نشاط، زندگی است. اگر خوش نمیکرد حیات درد انگیز است.

بهر کیف بنامزدش بی علاقه گی احساس میکرد، و این پنهان نماند. نامزدش این بیمهری را ملتفت گردید. نامه های بی جواب او را مشکوک ساخت. همه این را دلیل خستگی و بیماری در خیال بستند. ژیلای خودش این سردی را ازرنجوری می پنداشت، از گمشده یادی نمیکرد.

به تصورش نمی پیوست. انصراف خود را از دو اوج نشان خوشبختی میدانست و باین انصراف می ورزید. نامزد زیبا و محبوب خود را دیگر دوست نداشت. نامزدیکه در بهار جوانی و کمال رعنائی بود، نامزدیکه همه چیز داشت و زندگی ژیلای را از نظر مادی تامین میتوانست. نامزدیکه مورد قبول همه و از خوبان شهر بود. نامزد او از خانواده های معروف شهر بود. اینها همه روح نارام ژیلای را نتوانست تضمین کند. او گمشده خود را در روح بزرگی جستجو میکرد. عشق نخستین را

طبیعت از یاد نمی برد، هیچگاهی عشق های تازه جانشین درد های کهن
نمیشود، فراموش میشود، اما اختلال در معاشرت و نارامی در محیط فامیلی
می آورد.

یکی از علل ناگوار بهای زندگی در کشورهای عقب مانده و حتی
پیش رفته، مجبوریت های ترك عشق نخستین است شعور باطن، رنج یافته
از آرزوی غیر میسر و ادر خود نگه میدارد، البته سیر زمانه بتدریج آرامش
می آورد ولی محو نمیگردد. اگر آتشین و عمیق نباشد، مجبوریت، عشق
یکجانبه راز و دینفر اموشی میسپارد، نارامی هاییکه میگذار دبی دلیل فکر میشود
مشکل است سبب مجهول را یافت، ژیلایا این درد مبتلا بود. طبیب جرئت
گفتن نداشت، ونه کسی حاضر بود یا ور کند. صدمه بزرگی بحیثیت یاک خانواده
واردمیگردد، وسیله که تجدیدنشاط و شادمانی می نمود عروس بود که
آنهم باسخنی هارو بروشده. حوادث بی مقدمه بازیهای را آغاز میکند. اینهارا
اتفاقات می شناسند. در حقیقت کسی را بر این اسرار و قوف نیست. باز یگر
جهان رول دیگری باخت. کشش روحی یا باز تصادفی «جان» را ابد یاری
کشانید که ژیلای قیامت قامت و ماه پیکر در آن نچازندگی بی سرو صدائی
داشت. در یک دهکده آرام و قشنگ کنار دریاچه زندگی میکرد. «جان» که
وفا آیین او بود تصمیم گرفت از شهریکه در چند فرسخی این ده بود برای
دیدن بیمار برود. شاید خاطر پر آشوب ژیلارا تسلی شود. نمیدانست رفتن
او اگر خوشی می آورد، رنجی هم همراه دارد و زخمی را تازه میسازد.
چند روزی نگذشته بود که ژیلایا از بیمارستان خارج گردید. در کنار

باغی در پانسیون اقامت گزید. مادرش بدیدن او آمده یکجای ندگی داشتند
آلام روحی او خوب تخفیف یافته اما از چهره او نشاط جوانی و طراوت
رفته بود. تا هنوز بازواج علاقه نداشت، میخواست عروسی بزودی صورت
نپذیرد. «جان» منزل دلداده را سراغ کرد. سرزده فرار سید. درد ناگهانی
را آشکار ساخت.

بار دیگر یادگارهای دیرین و در دانگیز همچو پردهای تراژیک در صحنه
های انگیزنده گذشت. ژیلادیددل او تند میزند. در برابر او می لرزد. رنگ
از چهره اش رفت. مادرش آمدن ناگهانی را دلیل آن تصور کرد. این
بار ژیلانتر است که نگاهان او را «جان» ناخوانده بگذرد. عشق پنهانی از پرده
بیرون افتاد، ژیلو جان بانگاه هم فهمیدند. دل باختگی دیرین سبب دردها
و آلام بود.

«جان» طیب از موده بیدرنگ احساس نمود، اما چاره نداشت. دیر شده
بود. درد ژیلاکهنه و در حال توقف بود، و دیگر یادگمشده او را خوشبخت
نساخته سلامتی مطلق نمی آورد. بهر صورت آمدن او بی اثر نماند. از چهره
ژیلایات شادمانی خوانده میشد.

«جان» میدانست برای رضای او نمیتواند وعده وصال بدهد.
جان این را برای خود یک خاطر از دست رفته عاشقانه گرفت که به آن
علاقه عمیق نداشت. اما بخاطر سپرد.

ژیلارا متوجه بعروسی کرد. در حالیکه آلام روحی ژیلو او را از
فرز انگیز که در خود سراغ داشت تسکین بخشیده بود.

ژیلا آنرا پناهی یافته حاضر شد خود را برای عروسی مهیا سازد
 تا عشق کهن او بـمـحبت طفلی که شاید سالی بعد از عروسی بـوـجـود آید
 انتقال بپذیرد. محیطزندگانِ ژیلای بهتر و مساعد شود.
 این راه نیکو ساختن زندگی و بهم رساندن گسستگیهاست. و این مورد
 قبول یافت. امید ی برای آینده در قلب ژیلای زنده شد.
 تـرن حاضر بود. «جان» عزم سفر کرد. ژیلای و مادرش تا ایستگاه با جان همراه
 رفتند.

- ژیلای جان، چطور کنم؟

جان (خندید): برو ژیلای من! شاد باش! برای خود زندگانی کن. مایه
 آزاری مشو.

از نامزدت یادی کن. شاید کدورتها فراموش گردد. روزی نا مـزـدـت
 بیاید. چندی بشادگامی بگذرد، آرزو میکنم خوش و مسعود باشی.

ژیلا: نمیدانم چرا باز روح من اذیت میبیند.

جان: - این قدر بر خود سخت مگیر. جهان ارزش بردن غمها و اندوهها
 را ندارد. خوش باش. اگر میخواهی زندگی کنی - محیط را برای
 خود دگران رنج آور مساز، و تسلیم شو، آینه خود را بیهوده
 تبا نه مکن. نامزادی را که دوست میداشتی آزرده مدار تا برای
 حیات همسری خاطرات بدی بخاطر هانماند. آهی جواب ژیلای بود که
 مانند برق سو زنده از سر تا پای «جان» گذشت، و مایه تأثر او گردید.
 اگر موقعیت «جان» اجازت میداد بی محابا گفته بود «کاش میتوانستیم

چندی با تو هیو دم، من درد ترا شناخته، در مان مؤثری میشد !!...
این را ژیلانیز آرزو میکرد دولی جرئت اظهار نداشت. گاهی موقف های
اجتماعی انسان زندگی را مشکل میسازد، و بسیاری آرزوهارا باید زیر
پا گذاشت و برای دیگران حیات بسر برد.

این تمنائی بود که از خیال هردو گذشت.

«جان» گفت: خدا حافظ اید و ستان عزیز - خوش باشید و مسعود
مشغولیت های من اجاز نمیدهد، ورنه میخواستم چندی بیشتر با شما بوده
در علاج ژیلان کمکی کنم.

ژیلان: جان عزیز! صحبت های تو شیرین، شوخی های تو نمکین است. تو علاج
درد بیماران را می شناسی. اگر دریغ نفرمائی، ازین طریق، خدمت
تو مؤثرتر و بجای تر خواهد بود. تبسمی کرد و انگشتان را بر سم و دواع
حرکت میداد. رنگ پریده او داغ دل مادربود.

«جان» آرزو میکرد ژیلان خوش باشد و احساس کند که در دل
او جا گرفته، و جدائی او را با خود همراه میبرد. معطایی را خواند که
این معنی را داشت:

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
ترن برآه افتاد و ژیلان بادل افسرده و خاطر گرفته و اشک های فرور یخته
باز گشت. «جان» به پندار نیکی متسلی بود که توانسته نامزدی را
بازدواجی برساند که سعادت می آورد، و دل های را اشاد میسازد. ژیلان گوی
با نامزدش خوشبخت میگردد. تلقینات خود در اسود مند و هوثر گمان

میرد . جان با این خیارهای رنگین رخت .
 ژیلارا داستان نیکوئی به پیش گذاشت ، افسانه شیرین زندگی آینده
 فریبائی او را مشغول میداشت .
 اما دیده شود روزگار چه می آورد . کسی را قوف نیست که جدائی
 یا ازدواج ؟ جوری یا ناجوری ؟ خوشی یا اندوه ؟
 آینده را برای آینده میگذاریم .. و میگذریم ...
 آرزوی ماسعادت و خوشی است ، با این امیدزنگی میکنیم .
 هر چه می آید آمد نیست ، بارنج های نیامده و تصورات درد انگیز
 حال خوش را بیهوده ضایع کردن شایسته نیست ، اگر می توانید این
 راز زندگی کردن است .
 سالها گذشت . از جان کسی را خبری نیست . میگویند باز گشت ، جان
 اثر ناگواری بر ژیلارا نمود .
 تلقینات (جان) اثر گذری داشت . بر دل ، و روح بیقرار
 پایداری نکرد .
 با وصف آشتی های که صورت گرفت و باز دید نامزد میسر شد . ژیلارا نتوانست
 روح نارام خود را تسکین دهد ، و خیال آینده رنگین که در او «جان»
 تلقین کرده بود ، عروسی را مایه شفا و درمان آلام و دردهای او خوانده
 بود با آنها راضی بماند .
 جدایی پایان داستان شد . خاطر ژیلارا آرامش یافت ، و برای عشق غیر میسر
 خویش - زندگی میکرد .

گمشده در روح بزرگ «جان» داشت که خیال آن-روح او را شاد
می‌ساخت.

دیگر از اندیشه عروسی خاطرش رنج نمی‌برد.
عشق او، زندگانی او بود- اینهم صفحه از زندگانی.

یونان ۱۹۵۶

رگینا

«رگینا» مهمان‌خانه معروف زیبا و کهن
 شهر مونسین مهمان‌های مهم‌رامی پذیرد، عصرها
 و شب‌های رگینا دلاویز و دیدنی است .
 هنرمندی آشنا ، از لبنان ، شبی از
 زندگی خود را در رگینا نقل می‌کرد و من بخاطر
 گرفتم، و خاطره را نوشتم

شب‌ی دیر بر کشته . از الیزابت نوشته ای گرفتم که شام دگری می‌آید .
 شامی که من در انتظار آن بودم . این آرزو در کاینات نمی‌آید .
 از حوصله برون‌جست . برفیق همدل و همسفری رسید - او را از نگه
 دارد نکو و آشنائی بود . شام منتظر فرا آمد .
 دل بیقرار می‌تپید - روح نا آرام هیجان داشت . در گوشه تالار
 رگینا ، تنها در میان شهر آشوبان غربی بودم ، مرا جذب نمی‌کرد . درین
 شبستان قشنگ ، منتظر ، من بودم . آسمان خیال من رویای رنگین
 او بود .

مژگانهای سیه کرده و کشیده، چشمان بیخود سیه دل، پلکان آبی شده
 در روشنائی نیمه رنگ آستانه، چشم مرا گرفت. تادیدم او بود.
 روی امواج سلسله خیز، سرپیچ سفیدی افتاده. گیسوان سیه تاب
 را پرده دار بود.
 سپید چادری بردوش او، زبر نیلگون جامه بود،
 رعنا دختر غربی، فتنه پرور و جهان آشوب، همرا گرفت.
 او آمد. کناری نشست. رفیق روشن دل، روشنی بزم آورد.
 در سرور شبانه همپای نصیب نشد. این دریغ از شاگردان مدرسه بود
 شب رگینا از آنجا بود. از پلکان مرمرین پائین رفتیم. در ستون آن زیبا
 شام لذیذی آوردند. جوانی غافل از درزدگی، از پیمانه غرور سرشار
 آرزوی دیدن مرا داشت، اما روح و دل ما را اضطراب آورد.
 چشمان بی گنهر ابا نگاه اذیت میداد. جسارت او بیدریغ، گرمی و قرار
 را برد. پناه در بهانه جستیم. جوان رفت. از رگینا برون شدیم. شعرده
 قدمهای در مهتاب میسر داشتیم. از جوان بی پروا کنار و ترسیده می رفتیم
 رفیق را منتظر بودیم. از جاده پسبزه زار و میان درختان رسا شدیم. مهتاب
 در اینجا، سایه و روشنی داشت. کیف طبیعت کمال یافت. بیخودی شادمانی
 می داد. آملر رفیق سکوت را بهم زد. زیبایی را شکست آورد. باز بجاده شدیم.
 به (مکسبورک) کافه‌ای که خاطرهای رنگین همه را داشت، گذشته نیکو
 و امشب فریبای آن انگیزه شور و عشق بود. گوشه یافتیم و بحال آمدیم. اندیشه
 فلک تاز جمال را کمال داد. پرواز تمنا از کهکشانها گذشت. ماجرا نیافت باز گشت.

بجهان دیگری در اعماق دید گانی فرورفت و آرمید. این بیک خودی، این بی قرارگی، این سودا مارا از همه بیگانه ساخت باخورد بودیم. جهانی داشتیم. شب مارا گردون نداشت. زندگانی حقیقت گرفت. الیزابت فتنه جوی ر عنا در آن لحظه لطف بی پایان بود. خواسته او خود شی و سر و زر دوستان بود. دلارای که ناز او نیازها را در آغوش میکشید، عشق را و حال و روان را آرام با شد. تمکین او، روح بزرگش او، قلب مهربان او، کسی را مجال تمنای داد.

محو دیدار و در دیدگان او امید های میریختم. دست سیمین را مانند مهتاب زیبای بهار پیش آورد.

کف شناسی را از دل داده برای کشف اسرار آینده خواست. مرد شوریده، من از خود رفته، خط و طویبارا فال نیک آینه خواند. آرزوهای او را میسر شمرد. از کف ناز نینش گرفت و با و سپرد سرور او مرا زندگی شد. ساعت هادرین مشغله گرم گذشت. شب از نیمه رفت. آمد دختر رستوران مارا جواب بود.

در این دل شب خود رفتگان و نیکو روی را یاری نبود که بر خیزیم و برویم جدائی را ادلی نمیپذیرفت، رفیق من که درین هنگامه عاشقانه برسم دوستی حصه مختصری داشت، مارا یاری فرمود، این بزم انس، و صفهارا پایان داد. از کافه برخاستیم.

بدیده او دیدم. احترام دوستی گذاشتم. فرمود: چه میخواهی، چه میخواهی، چه میبینی؟ گفتم: جهانیر ادرسیه چشمان تو می بینم. عشق را می جویم، جمال را میپرستم.

گفت : کدام جه-ا نرا؟ سپردم : جهانی را که تو نمیبینی و آن در دیدگان تست . حرف مرا گرفت . از تبسمی دل شاد شد . دهر که بهار سحر آسای مومنان که از نقره کاری مهتاب ، روز روشن بود ، روشن آرائی را دست گرفتم او دست لطف را بر کف من گرم نهاد . مستانه بر فتم . زندگی داشتم . آرزوی ما بر آورده بود ، و خواسته هامهیا .

رفیق یاد رفته ما را دنبال میکرد . از وی پروا بودیم . لطف او این را بحسرت نمی دید . شهامت او دوستی را پیرایش بود .

جدایی در نیمه ره فرارسید ، آواز ترن ما را از جهانی بدر آورد و بدنای سپرد بیتابانه دست او را بوسیدم . تصویر مر ایادگار گرفت از انگشتان او اضطراب وداع میریخت میگفت : فراموش نمیکنم شمی خوش بود یادگار نکو بی دارم . اورفت ، ما گذشتیم . من و رفیق این شب را در سینه گذاشتیم از من بدین صفا هر سید ، او را در روح بزرگوار ماند و اما الیزابت !!

* * *



پارچه‌ها

آرزوها

بهار هرات

بیداد گر زیبا

میکنرد

خاطره بهار

کلگون قبا

نظم » »

آسمان

يك احساس

مشغله

نظم » »

دل من

آهنگ روستا

غروب عشق

تصویر

بتو

خاطره

آرزو

هدیه

شب استالف

اشك

مرگ

آرزوها

خیال تو آسمان آرزوی من بود .

شاد بودم، اگر بخاطر تو میرفتم . دل و دیده مرا چهره تو روشن
 میکرد . این دیدارها زندگی بود . در آسمان عشق تو پرندۀ خیالم پر میزد .
 تنهاتو در تفکرات آشفته من ره داشتی ، اگر این دولت نصیب می بود .
 شبی در کنار ناژ و های سبز و رسا ، در باران مستی آورانوار مهتاب
 در آغوش از خود رفته طبیعت ، پهلوئی تو مینشستم و از دل بر میخاستم .
 در دل پر اسرار یک شب رؤیا انگیز ، راز و نیازی میداشتم و به عشق
 های آتشین تاسر منزل ابدیت پناه میاوردیم .

بزم پروین نهفته و حسودانه ، شاهد عشق من و مهر بی-کراں تو میبود .
 خاطره های زیبا و آتشین را این شبستان فلک باگرش پایان ناپذیر
 خود حفظ مینمود .

فرشتگان به عشق و پاکی درو دم میگفتند ، و بجمال نیایش میکردند .
 در دامان کوه سیاه و با عظمت ، پیرامن شگوفه ها ، در باغستانهای رنگ آور
 ، آنگاه که ماه گیتی آرامستانه میرفت ، تو میبودی و من ، و صفائی و یکدلی !

هرات ۱۳۲۴

بهار هرات

از لای ابرها رو شنائی به زمین پیوسته . قطرات پراگنده باران
فرو ریخت . باد تندی وزید .

ایر سیه فام آب اندود ، با اشکهای بزاین جانب افق شد ، باز در میان
کووها فرو پاشید .

افق مغرب کشاد و شد . شبال تیره از روی آسمان کیود ، آنسورفت
چهره لا جور دی آسمان پدید آمد ، آرامش گردون فرار سید ، هوار وان بخش
فضاروشن و دلپسند بود . عشق را انگیخت و نشاط را اییدار ساخت .
طبیعت تماشا ئی بود .

آفتاب بزرگ در دریای افق فرورفت . از تاریکی ، چادر نیلگون
تیرگی یافت . چون آرزوها ، ستارگان در آغوش آسمان میبرد خشید .
نگاهان بهم میرسید ، اما دسترسی از دل به آنها نبود . ماه شب نوزده
در پهنه گردون ، چون کشتی سیمین خرامید . نشه می فروخت . دل میر بود
کیف می آورد .

زندگی بود . زمین روشن شد . ظلمت فرار کرد . غم نبود . امید ها

بیکرانی یافت. تنهائی من و طبیعت رؤیای سنگین و روح نواز بود.

• صفحه کاینات فریبا و مینروش

• بهشتی پیکری، نمی گذشت

• داغ دلی نمیگذاشت

• آرامی از کران تا کران

در نختان سبز ناجو، در جاوه ماد، جدول جاده هارا نیک پرداز

داده بود. روشنی و سایه، یاس و امید ی جاوه گر بود.

• شگوفه های نیمه شگفته بادام. مستی چشمان نکو یان را داشت.

گیرندگی آنها مدهوشی می آورد. این صفحه رنگین و پاک دیدنی

تمنای کرد. دنیای دگری بود. تاباوی زندگی را جاوه میداد. شاعر می فهمید

و احساس میکرد. زیبائی را احد کمال بود و نشاط و سرور بر جهان

طاری، همه خفته بودند ازین جهان زنده و قشنگ بیخبر. من بیدار و

گر دنده بودم. این علایم زیبائی را زنده دلی نبود تا حظ گیرد، مانند

گلهای بیابان، رنگین آمده، تماشاگری نداشت. مردم سطری ازین صفحه

خوش منظر نگرفتند. محیط خواب و آرام بود، زندگی ذوق آرزویی بود.

هرات ۱۳۲۴

بیداد گر زیبا

مرانیدی سفر کردی ؛
 این بیداد و جفا آیین تونبو د .
 «گفتی وفار ادوست دارم ، «شاید وفای من بو د .
 آ نجا که تورفتی .
 کمال زیبایی پدید آمد .
 نکویان را نکوتری گل سرسبد شد .
 گلزارها بوی ورننگ دگر یافت . شهری را کدورت و غم و سامانی را
 سعادت فرا رسید .
 تو هر کجا باشی ، جمال ، کمال خوشی و نیک بختی آنجا است .
 خوب کردی از من گذشتی ! شاد بگذر ، دوستی من یادگار ابدی است .
 دوستی مایه زندگی است . آنرا نیکو نگهدار .
 تصویر زیبای تو در روح من نقش پایداری دارد . دیدگان من همیشه
 ترا می بیند . مرا به نامه ای یاد کن . مسرور میگردم . ترا در آن می یابم .
 توانی بهم میرسد ، تاجدائی ترا باین صورت تحمل کنم .

تسلی دلی شو، ا گر خواهی ! دلی که ترا دوست دارد و چیز تو ندارد.
 تاب من گداخت. روان من بی نشاطی گرفت. جهان من کیف خود را باز
 داد. دنیای من تیره و تار شد. انتظار من برای نامه تو یگانه امید من است.
 دریغ مکن. این بیدا دگری شائسته نیست. بیدا دگر زیبا ! آسمان کبود
 سقف مسکن من است و دران ترا دارم. تو دانی هر چه خواهی ... !

هرات ۱۳۲۴

میگذرد

صباوت، آنروزگار ان و ارستگی و بهشتی گذشت و بر نمی گردد
 من خاطره ای ندارم. می بینم. میخندند. میگریند. مهر مادر زنگهبان غفلت
 ناپذیر است. شاد و بیخود، نه از زندگی فهمی و نه از حوادث اطلاعی و نه از
 مرگ هر اسی دارند. مسئولیت رانمی شناسند. صباوت شتابان میگذرد.
 کودکی روی پرده ای خیره از دور در افق خیالم جاوه میکند.
 ایام خوشبختی بود. خورد و خواب بازی و شغف کار من بود.
 دشواری رانمی شناختم: از رنجها تا اثر نبود. گریه من زود تسکین داشت.
 فراموشی بود. شاد میشدم. ناخنی بر دلم نبود. مانند خیالی طی شد.
 دوره جوانی هم غرور و مستی بود. مشکلی در پندارم سایه نمی افکند.
 مانعی نمی دیدم و از آن میگذشتم. نیروی جوانی کامگاری می آورد.
 حوادث خم می شد و برومی افتاد. فیروز بدر می آمدم. هر چه، طلایه
 خوشی و آرامی من بود. از زیبائیهای طبیعت، از حسن و جمال و از تپیدن
 بکار کیفی داشتم. جهان را عشق میدیدم و عشق جهان من بود. مرانیرو
 میداد. نیرو زندگی است. نمیدانم این همه تا چشم بهم زدیم در گذشت.

پیری نا بهنگام در رسید . جوانی من ناگهان از آزار زندگی افسرد . من
پیر نیستم -- اما روان من تاب خود را باخته . ثانیاً نیه هابد قایق و دقایق
بروزها ، ماهها و سالها می کشد .

از بهار زندگی و دوره جوانی باید محظوظ شد . کار کرد و عشق ورزید
عمر مابر نقش پای رفتگان می لغزد . می گذرد ...

هرات ۱۳۲۴

* * *

خاطره بهار

سبزه دمید. شگوفه چشم کشود. لاله سر زرد. گل نو خاسته ، نسیم صبحگاهی
عطر آگین ، باد بهاری روان بخش ، طبیعت رنگین ، مهتاب دلکش ، جهان
زنده ، تو آزاده ، من مسرور ، چمن آراسته ، محفل پیراسته ، آرزو ها جوان
همه زندگی ، آورد : بهار ...

بهار ورق گردانی طبیعت است .

دیروز ورق بیرنگ ، خمود و کدر بود ، امروز رنگین ، زنده و
روشن است .

این صفحه گردانی از گذشته نیکو و بهار رنگین ، سعادت مندی و افتخار
ورنه مایه تاثر و ندامت . یکی از خوشبختان ، دیگری از تیره
اختری است . گفتند جبران پذیر نیست ، میگویم جیره گر دد .

ناامیدی ، شکست و تباهی ، سکون و عقب ماندگی ، ناگوار و تلخ است .
اگر در پار نشد ، سال کنونی پیش رو است ، مایوس نباشید ، حرکت و
جنبش طی طریق کند ، شمار ابرمنزل نزدیک تر سازد . اگر دیروز نشد امروز

آغاز کنید . کابل حمل ۱۳۳۶

گلگون قبا

سیه چشم از کنار ناژو، درخت رسای باغ، مستانه خرا امید. موهای او
 که به نظم طبیعت در زیبایی همچورشته های ابریشم سیاه چیده شده بود
 از گذر نسیم جنبید و لغزید... با سرانگشتان سیمین نوازش یافت. شمرد
 در بساط سبزه قدم میزد. دختری با او همراه بود. گرم بودند. عاشقانه
 میدیدند. باد نیا رازها داشتند. گلگون قبا یک دامن یاقوت سیاه لبر ز مرد
 سبزه فروریخت. چشم من مروارید نثار میکرد. دوزنگاه بهم رسید. دلها
 تپید. آرزوها زنده شد. تغافل چاره ساز آمد.

کابل سال ۱۳۳۷

گلگون قبا

از سایه سرو
گلگون قبائی

مستانه میرفت
نازك ادائی

چشم سیاهش
تیر نگاهش

افسو نگر دل
آشوب خیز است

زلف سیه فام
هر حلقه اش دام

ابریشم آسا
هر تابش حلقه

آن سبزه خوش
شوخ پر یوش

اندر بساط
خوش میخرا مید

میگرد گلشن
دامن بد امن

اورا نوازش
گل بر سر گل

همراه او بود
آن يك نمك سود

نگل چهره دختی
شیرین ادا این

بودند هر دو
په-نو به په-نو

گرم ملاقات
شانه بشانه

با آس-ما نها
من در نها نها

صدر از ک-ردیم
او آش-ک-را

بر سبزه هاریخت
بالعل آ میخت

یاقوت دامن
گوئی زمرد

بر سه-بزه بنشست
در سینه پیوست

گله-گون قب-ا چون
یلک-خر من آتش

افشان نمودم
بودم نبودم

از دید ه-گو هر
با خودا گر من

آو یخت با هم
این از ره شوق

هر دو نگه خوب
آن از سر لطیف

این آرزوها
آن گفتگوها

زنده‌اگر شد
درد هرمانند

شد چاره‌سازم
نف-تاد را از م

آخر تغا فلی
از پرده بیرون

* * *

آسمان

ای آسمان!

آشیان عظیم، مأوای ستارگان، پروازگاه قمر...
 روشنایی‌های لرزان و ممتد، در آغوش نیمه‌ظلمانی و عمیق تو،
 حیرت و عظمت می‌آورد. این انوار لغزنده، دل‌های عشاق را می‌لرزاند،
 نگاه‌هایی را بهم می‌رساند. انعکاس لطف‌هایی را می‌گیرد که روزی زندگی
 آرامی در کنار داشت.

این روح کیرانه‌گرد، در اختیار نگاهانی بود که دو عالم سایه مهر
 بمرزگان داشت.

ای آسمان!

جایگاه آرزوهای ناب‌آورده، آه‌های بهم پیچیده، سوزهای جهنده
 آوازه‌های جواب نیافته و امیدهای فراری، که همه بسوی کبودی تیره شبانه
 تومی‌آید و در زوایای ناپدیدار تو می‌پیچند. از خود می‌روند. مانند
 اواجی که شور آنها پایان نیافته، در حلقه‌ها با خموشی فرود آیند.

ای آسمان !

پناهگاه آوارگان که مهر و ماه در گریبان تو آویخته ، در کهکشان های
تو عوالمی سر نهاده . اسراری در آنها نهفته که با عمیق آنها اندیشه های
ژرف راه ندارد و هر يك جهان نیست پیدا و پنهان .

این راه های پیچ در پیچ ، شبانگاه در عظمت بی پایان تو برای
کاروانها ، تمثال ابدیست و کانون نگرانی هاست که با قاب آوارگان
همراه می رود .

تادل شب ، تامنزلگاه ، رنج بیا بانها ، کوه ها و دره ها غیر محسوس
و آرام می گذرند .

کهکشانها هیچگاه از نظاره رهتور دان به سیر نیایند .
گهواره زمین ، نظام آوارگان گردون را پیروی کند .
ستاره قطب رهبر صحرانوردان سیاه پوش است .
میر و ند . ارشاد میگیرند و میجویند تا در پناه سیه چادری لحظه بیاشایند .
ستارگان تو ، چشمان پوشیده و نیمه باز دلدادگان و دیدگان از خود در فته
دلربایان را تا پایان سحر سپید با خود دارد . همه انجام هادر آغاز کهکشان است .
ای آسمان !

در عین لحظات درد انگیز زندگی من . نگاهان گیرنده ، کلهای
آذرتش و افکارها شده در افق تو نگرانند . افسانه های شیرین عاشقان را
بمانند خاطره های بی شماری ، با خود آوری . بر سر نوشت هانگران بودی ؛
بگردش و گذشت مهر و ماه سپردی . ز یزر و اقسپهر ، عیش و نوش تکلام

ای آسمان ؟

روز و شب ، تصویر زندگی من است ، بزرگی ترا در پندارهای خود
یا فتم ، خیال و اندیشه من در قلزم بیکران تو هنوز شنا گراست .

ای آسمان ؟

شام ترا در زلف اومی پیچم ، صبح ترا بر رخسار او میبینم ، رنگینی
شفق را در گونه گلگون او میریزم . اینست هنر من ، در پیرایش او . . .

کابل ۱۳۳۹

* * *

یک احساس

سهیلم من چمن را زنگک بخشم
بسازد و ستان آهنکک بخشم

خدا بادرد ، من را آ فریده	چه سازم من بدر دی خو گرفتیم
بسانم دیده گردون ندیده	ز نقشی نقش گردون آ فرینم
کجار زج و غم ما را کشیده	فلک با این همه تا بیکه دارد
بجای شهد تلخی ها چشیده	مذاق من زخوان سرد دوران
برای محنت خود برگزیده	من سرگشته را گردون گردان

ز مژگانم مگر خاری خلیده	پپای دوستان ناز پرور
دلارامی ز پیش من ر میده	نمیدانم کجا آرام گیرم
ز اشک چشم من آبی چکیده	پپای هر چمن زاری و سروی
ز دست چرخ انگور رسیده	بچرخشت او فتد در آخر کار
که صد غوغا بجانم آر میده	از آن چون می درون خم بجوشم

ز آ هنگ دلم ارمان بریزد
ببینم از نیستان تا چه خیزد
سهیلیم من چمن رار نگک بخشم
بساز دوستان آ هنگک بخشم

کابل ۱۳۳۸

سازد دوستان آ هنگک

سهیلیم من چمن رار نگک بخشم
بساز دوستان آ هنگک بخشم

باز آنگه در روز غمگین
دیده ام در میان گلستان
چو بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید

دیده ام در میان گلستان
چو بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید
بوی گلستان در آید

مشغله

چشمان، شهلا، نگاه گیرنده، موها پریشان، روی نیکو، رازها، نیازها
اندیشه های عاشقانه، صحبت های گرم، عهدها و پیمانهار و یای خیال
انگیزی بود.

میدید. می شنید. ناز میکرد. آرزو داشت. تغافل میکرد. تغافل او جمال را
کمال میداد. شور و عشق می آورد.

• کائنات را نظام عشق است •

او نوشید. من آشامیدم. او رقصید. همه رقصیدند. من مخطوظ میشدم
محو تماشا بودم. نشستند. نشستیم. تبسم های نمکین بر لب های شکرین
می شکست •

نگاهان او مهربان بود. او ناز می فروخت. من نیاز داشتم. حسن بی پرده
را زلفان حر مائی پرده داری میکرد. چشمان کبودش آسمان اندیشه های
شاعر بود. شب و روز را نفهمیدیم. عشق بازی خوش مشغله ایست •

ارلنگن المان ۱۹۵۷



مشغله

رخسار دلاویزی	گ-یسوی پریشانی
هم سازی وهم سوزی	رازی و نیازی چند
رقبای دل انگیزی	پیما نه ز پیمانها
باناز و ادائی خوش	می-دید رفیقانه
باطرز و ادائی خوش	میگفت سخن شیرین
آری به هوائی خوش	میگرد تغافلها
اودرد در آشامد	من صاف گر آشامم
اواز همه خوش رقصند	رقصده همه در رقصند
آتش بدلم میزد	میگرد تبسمها
اندرب لب شیرینش	بشکست تبسمها
خوشتر مه و پروینش	خوش روی و بناگوشش
پرناز همه کینش	پر لطف همه نازش

چشمان بلاخیزش
گیسوی سمن بیزش
دلها همه آویزش

آن نوگل خند انم
من هیچ نمی دانم
عشق بت ...

بفروخت هزاران ناز
بهر حسه - ن دل افروزش
میکرد پرستاری

بی پرده سخن می گفت
چون روز و شب خود را
خوش مشغله با شد

* * *

دل من

دل من از جدائی می تپید. مانند قلب آفتاب نشین بینوائی که در روزهای
سرد پائیز، غروب خورشید را در افق آذرین می بیند و انتظار میبرد تا
عقب کوهساران رود. سردی و بیچارگی اورا تهدید میکند دلش می لرزد
رنگش می پرد. پنا گاه گرمی را تصور نمی تو اند.

باز دل من

دل من مانند قلب آفتاب نشین بینوائی که یاد شب دیجور و سردا و راتکان
میدهد. سردی را در افق آذرین می بیند که عقب کوهساران می رود
از جدائی می تپد و می لرزد. پائیز افول خورشید را در افق آذرین می بیند.

کابل ۱۳۳۶

آهنگ روستا

زلفان او مانند امواج کوچک و آرام، روی هم لغزید. همه شکن و لسی
بیکران.

دیدگان او آسمانی، مژگانهای او سایه‌دار و سایه‌مژگان او ماوای
بیقراری بود.

مغز و روی سیاه سنگی که با گلهای آتشین احاطه شده، نشست.
بید مجنون از موهای پریشان سایه افکند. همه پروانگان در پیرامن
آن گل‌های بهاری نشسته. با تبسمی و با نگاهی اظهار لطف فرمود.
لبان مهرانگیز و چشمان شرر خیز او صبر و آرام‌نماند.

زمزمه‌های آغاز و آهنگ روستا بسرود. از قامت رسا، آواز دلکش
و حسن دلاویز، قیامتی ساخت. از خود رفتیم. او بخود بود. برخواست
چون شاخه گل‌گلی که او را نسیم بهاری بحرکت آورد، در بساط سبزه جانانه
رقصید. مستانه خورا میبند. جادو وانه سرود. آوای او
آسمانی بود.

دلهاتپید. روانها شاد بود. وجد و سرور بر محیط چیره، همه

مبهوت، غرق بیخودی و جها نرا چون رود کی فسا نه و با دمی
د انستند.

همه با هوسهای جوانی دمسازود نیای آرزو را داشتند. از نگاه
شان شوق میبارید.

حظ میبردند تنها دل من بیقرار بود؛ که نیکو جمالی را میدید. کمال
را نیایش میکرد.

عشق و امی پرستید. شعر می سرود. بود و نبود خود را در سلسله عشق
و زیبایی می دید. اینهم مانند رویای خوشی ناپدید شد و شعری از آن
نقش یافت:

جهان سرسبز شد سبزینه من

گل سیمین بر سیمینه من !!

گل نوروز آرد عهد دیرین

فر وزد آتش پیا رینه من

بدام زلف مرغول تو سوغند

که خیال عارضت شد چینه من

به صبحر الاله روشن کرد آتش

بسان داغهای سینه من

«سهیل» صبگای بی ضیائیت

به صهباشسته اند آینه من

کابل ثور ۱۳۳۷

غروب عشق

جدائی رسید. چون صبا عقه آمد، خر من هستی آتش گرفت. آتشیکه تا هستم
 مراد نبال کند. الهام شد، دگر او را نخواهم دید. کسیکه ز ندگی و آرزوی من
 است. عشق من و دوستی من بی شائبه و بی ریاء بود. دپدار او مرا ما یه حیات
 و خو شبختی افق آمال او بود. کا مکاری و ناکامی برای من یکسان است
 زیرا همه را برای او میخواستم. موفقیت من تمنای او بود. او آرزو میکرد
 من در زندگی کا مر و او موفق باشم. بی او جهان من رنگی ندارد زیرا
 او رنگ حقیقی زندگانی من بود و از نیر نگ او در پناه بودم. آرام من متواری شد
 خواب پریشانی یافت. پر تو آرزوی من بتاریکی فرورفت در دو غم من بی
 پایان. شب و روز من در هم افتاد حال من چون زلف، آشفته، دل من مانند
 نگاهان او پاک و پر در دست. خیال او مانند سیلی در سینه ام فروریخت، از
 نگا هیکه هنگام و داع نمود. سخت تاب خوردم. آلامی بجایماند که تسکین
 بسرا غش نرسد.

جدائی در بهار عشق، در کمال پیوند چون باد پائیز، گل نوش گفته امیدم را پژمرد
 بهاری که خز آن ندید، از میان رفت. آرزوئی که آغاز نیافت از انجام گذشت.

جدائی از دوست ، شکست در عشق رنج بیکران آورد. تو میخو استی من تصور
 نمیکردم روزگار این بی مهری را کرد. عشق من رقیب یافت. رقیبی که در تو
 موثر بود کار خود را از چشمان فتنه کار تو - هر موز تر و موفق تر انجام داد. اگر
 من ناشاد شدم او شاد گردید ، اما نفهمید که رنج من و رنج تو - هر دو یکیست. نشاط
 او وقت و آرام من همیشگی است. من تو را فراموش نمیکنم و آرزو دارم که مرا
 با خاطرات دوستی و عشق از یاد ببری ، زیرا خوشی تو یگانگانه خواسته دل
 عشق پسند و روح ناگام و خاطر پژمان من است.

وقتم با دل در آشنایی با دایمی که همیشه یادگار عشق تو خواهد بود. دل من جایگاه
 ابدی عشق تو است و این خانه ما و ای آن عشق آتشین و تاب جلائی سرمدی
 خواهد بود ، تو شادمان و از خیال روزگار بیگانه و از فراموشی مسعود خواهی
 شد ولی این جدائی رنجناهی در خانه زندگی من کرده تا و بود هستی مرا گسست
 و این ناگامی ابدی است ، روزگاری که خزان بزم و ت بهار حسن ترا
 بقا نون طبیعت آسب میرساند - پرواز گان شیدا دگر گرد شمع
 سوخته زگردند.

لزم من سوخته دل یاد کرده ، در جمع سوختگان مرا ممتاز خواهی یافت
 و بهترین هنگامه عاشقانه ترا ، وفای من خواهد داشت ، حالا باروح افسرده
 خاطر ، کدر ، عشق شکست یافته رفتم ، بزرگترین نکته ها را از صفحه حسن تو
 و بی مهری روزگار یافتم و می سپارم که فریب نیکو بان عام و الفت نا پایدار
 است و مسائل سردسرب میکش - اندو بغمم و نیستی میببرد و نامیرادی
 سرا انجام آنست .

چونز یبائی طبیعت با آنها ببینید. محظوظ شوید، از گرمی ها گرم نشوید
که سرد میشوند. بچشمی بخوانند و بدیده برانند .

جدائی نابهنگام دوست ، تباهی وسیه روزیست ، جدائی آتشیست ، میسوزد
و آلامی میگذارد ، آرام نمی پذیرد .

عشق من - مایکوتی بود . را ایگان از دست دادی ، قدر موهبه آسمانیرانشناختی
من این را بخریدار دیگر عرضه نمی کنم ، سوز جدائی تو و این عشق شکست

دیده یادگار تلخ پایداری ، خواهد بود .

کا بل ۱۳۳۹

تصویر

تصویر زیبای ترا یافتم. در میان گل‌های بهاری ممتاز بود.
 نقاشی طبیعت صورت نیکوی ترا، رویا از گیز کشید.
 قدرت در آن بیکران و صنعت را در آن پایا نیست.
 صورتگر فرزانه از تمثیل آن‌ها رناتوانی کرد.
 زندگی تو، آن تو، روح دل‌نواز تو و اندیشه‌های فلک سیر ترا
 تصویر نمیگیرد.

اما این صفحه‌ها مکمل، تبسم دلاویز و طراوت سحر نگاه ترا دارد.
 جمالت اگر کمال ندارد. جوهر حسن از آن پرواز، بر خیال من نشسته است
 دل‌هجران دیده و روح جدائی برده را آرام بخشد.
 خاطره‌های رنگین و شیرین - هنگامه دل‌باختگان را نومی‌سازد
 عشق و جوانی، خطوط دلاویز چهره‌های ماکوتی را جمیل تر آئینه‌داری
 میکند. آنهارا برای روزگاران دراز، در مجموع زیبایی طبیعت بنام
 بهترین اثر قید نماید.

حالی این عکس قشنگ و فریبا، تماشاگاه خیال پرور و رویا
آور، تسلی بخش دلی است که خانهٔ عشق است.

روزی، تو، من و او همه در آن آیات زیبائی نظاره کنیم.

گذشته نیکوئی را در شتاب آینده جلوه گر خواهد ساخت.

جمال را در آن یابند. تجلی گاه فردای مجهول من و امید امروز من است.

نیازگاه من، تصویر یافته و پرداختهٔ طبیعت است.

مینگرم. محو می گردم. بخود می آیم: متسلی میشوم. در برابر آئینه

دل میگذارم.

قلبم جا یگانه است از در خود و خود را در آن می یابم.

از مصور، گزیده ترین شاهکار طبیعت را گرفتم و من آرزوی او را بنام

اثر جاودان همراه خواهم داشت.

لحظات رنگین زندگی من دیدن آن است.

کابل - ۱۳۳۸

* * *

بتو

روزگار داغی از نامرادی، درد لاشاد ماند. بنا م هد به به پیشگاه
 عشق تو آورد. گلگون سرشکی از انخاست، یا دگار و فار ابد امان ریخت
 و بیایی نثار نمود. اشک، عواطف و احساسات را آینه داری می کند.
 از روئی بر خیز دو در دلی نقش گیرد:
 اشک من مظهر نا امیدی و عجز من نیست، آرزوی من و نیاز من نیست.
 یاد گاری از عشق آتشین... اشکی و داغی...:

هرات میزبان ۱۳۲۴

* * *

خاطره

بیست سال داشتم. شاگردم رسه بودم. در دهکده آراموزیبا
زندگی داشتم. زمستان سردی رفت. کاینات از نو، بهار زندگی و رنگینی
یافت. سامان طبیعت فریبا بود. سپید و صبح ندیده. سحر بود. نسیم
دلاویزی میگذاشت در کنار پنجره آرام داشتم بساط رنگینی در پر تو مهتاب
بهار، مهبای نظاره بود. تشنه لب بودم. خواب از مژگان گذشت. روستا پسری
که با روش روستا زادگان سرود محلی زمزمه داشت؛ مرا از خود برد
سرودی و کیفی بود که دگر بر من نگذشت.
دلی بد نبال رفت. از خود بدر آمد. در آواز پیچید. هنوز در خاطر م
از آن اثری است و از آن سحرگاه سرودی.

مرا از یکدو جام از غوانی

برونم کن ز اندوه زمانه

سرت گرم، بیک جام آشکارا

بیک جرعه می تلخ جگر تاب

نوازم گرمه همچون شرار است

هرات ۱۳۲۵

هدیه

اندوه ها رو ان را پشمرده امید های رفته تأثر آورد.
روزها ، آلامی همراه داشت . از گذشت زمان فرا موشی و آرامش
رسید . از گرداب مهیب دوری . با رنج فراوان ، مانند شناگری ناآزموده
نو مید بدر رفتیم . رنجها پیهم ، زندگانی مرا تلخ ساخت .
زندۀ آرام و بی زندگانی بودم . تلخ و شیرین از یادم شد . تصور
میکردم ، لطفی داری اما زود دلگیر شدم . بیمهرگر دیدی . بی لطفی
هارا در گذشته ، گذاشتم . جفای تو بر وجود من مانند سیل ، ویرانی ها
آورد . احساس من آرامش یافت . این آرامی ناتوانیست . زندگی
اصلاً پیوند ، گسستن زندگی نیست .
دوام درد ها صبوری میاورد ، یا از هجوم درد بیخودم . من
حساسیت خو در ا پاک با خته ام .
کاش حال من آینده نمیداشت و درد من بیدار نمی شد . بی رحمانه
پاگرفتی ، ستم روا داشتی و باز خو استی آزار من ، ما به از ضای غرور تو
گردد :

چطور یاد کردی خواستی یکبار دیگر با فریب چشم و تیر مژگان
شکارم کنی .

روحی را آزرده و دلی را که فراموشی دران افتاده ، شکنجه نمائی
بسته ای کاغذ بمن سپردی . تبسمی بر لبان داشتی . غروب عشق را
نادیده گرفتی . جدائی از چهره تو دیده نمیشد . لطف تو کمال داشت !
این هدیه را بنام یادگار روزگار ان دوستی و خاطر ه های دلفریبی
که در لای لای زندگی من خفته تعارف نمودی ، خواستی بازی پیا رینه
را با من در میان آوری اما دگر فریبی بر دل رمیده من کارگر نمی
افتد . گفתי این را بپذیر من آنقدر از خود رفته بودم که سر نتابیدم
من قبول نکردم لا کن تو بخشیدی .

حرمان من قدرت مرا سلب و ناتوانی من کرانی آورد .
نخست هدیه را گرفتم ، هدیه فاصله جدائی گردید ، نزدیکی نیاورد .
اعلام رنج زندگی من شد ، آشنائی پایان آمد ، دگر پیرو دل
هوسباز نخواهم شد .

مرغ رمیده دل من آغوش دام را خوب می شناسد ، آن پرهای
وامانده در دام ، یادگار وفای من و جفای تو خواهد بود . این پندار
من ؛ یا حقیقت است . . .

روزی هدیه ای به پیشگاه لطف تو تقدیم کردم .
پذیرفتی ، شاد شدم ، گمان بردم این قبول از دوستی

بود .

زمانه همیشه پرده بردار است . حقیقت تجلی میکند . هدیه ای که
 آتش آرمیده را دامن زد ، رنج های خفته را بیدار ساخت ، برای
 من یادگار ناامیدی ها است .

هدیه را در فراموشی گذاشتم . از آن آلم و دردمن پایان
 یافت . یادگاری بود که آنرا همیشه باید جوابی بدنبال باشد .
 جوابی که آخرین خاطره یک عشق جفا دیده را به تاق فراموشی
 بسپرد . زندگی مرا عوض کرد . برای تو درسی فراهم آورد .
 شاید جفای تو دگری را در عشق به گمراهی نبرد .

کابل نور ۱۳۳۹



آرزو

در شعاع گم‌رنگ شمع‌ای که بخموشی میرفت ، محفل ما را بظلمت
میسپرد ، چشمان مخمور و رخساره ارغوانی تو کمال زیبایی و رنگ
زندگانی بود .

درین شب ، هنگامه‌ای داشتی . گیرایی بینظیر بود . سرودی درین ظلمت
بیکران روشنی دلی و نواز شکر روحی بود ، آوای تو مرا از اضطراب
بآرامش و از آرامش به شور برد .

درین دل شب نگاه جذاب تو و نغمات دل انگیزی که سحرگاه
امید واران را روزی بدنبال داشت ، مرا از خود برد . شمع خموش
شد ، امید من قرا ریافت ، رنج والم بیکران بود ، تاریکی پرده
کشید ، روشنی در حجاب رفت ، صدای تو زندگی داشت . آرزوی
مرا پناه بود .

پندارم همراه میرفت . پروا ز آن غیر محدود بود .

سپیده صبح آرزوی من ، جمال ترا از پرده می کشید .

نور با امدادان بر ظلمت راه نیافت . آواز دل انگیز ، دگر آرامی

را ببقرا رنگداشت .

صبحی که من در آرزوی آن بودم طلوع کرد . اما آرزوئی
مرا تا ریکی شب با خود داشت . آرزوئی در تاریکنائی فروماند .

هرات ثور ۱۳۲۵

شب استالف

شب بود. در کنار کردگلهای نیم شگفته نشستیم. دودی از افروخته‌سگاری کشیدیم. تیره چائی نوشیدیم. رنج راه و خستگی‌ها فرو نشست. اندیشه‌ها از قلعه سفیدکوه هندو کشش که برف (پائیده) آنرا از بیامی داشت، بالا گرفت و بسوی گردون پرواز یافت. در پیچاپیچ اندیشه‌های دورگرد، خموشی ممتدی خفت. همه می‌دیدند، اما احساس نمی‌کردند، چه اندرین صفحه زیبا پهن و چیده شده است. فرا موشی و بیخودی را از این مظار فریبنده نصیب گرفته بودند.

چمنزارها، گل‌های رنگارنگ، درختان کهن، یادگار يك قرن، شاهدگذشت روزگاران و نگهبان حوادث شورانگیزدلباختگان و دلربایان است که همه درین نیمه شب مانند يك جنگل عظیم و انبوه، خموش بود. درین شب افسانوی، گذر ماه هفت شبه، عبور شعاع لغزنده از میان برگ‌های درختان سپیدار، صفحه، راسیاهی و روشنی میداد.

پناه‌گاه‌ها، نیازها، پیمان‌ها در حاشیه این تخت نظم یافته، نسترن‌زاری شگفت‌آور، در پهلوئی درختان بلند سپیدار، نیکوشگفته و شاخه

های سیمین حمایل وار، حلقه زده است .
 جویباران کو چک معلوم میگذشت، نوره رانیمه روشن میگرفت . دره
 سبزگون دردل خود، درنشیب و فرا ز دریای نا آرام رونده . دردل
 غوغائی داشت، انوار آسمانی رامیپذیرفت و به نگاهان باز میداد .
 کوه ها در کرانه ها عظمت و سکون مینمود، جلال این منظر شایسته
 و بهشت آسای بود .

از زاویه دو کوه هند و کش آبیگون با بر فهای بهاری نظر گیر بود
 دامان آسمان تیره کبود را با ستارگان قطب با خود میگرفت، گوتی
 الماسهای بر فیروزه تیره، بر زبر سپید لاجورد کوهی عظیمی از شوق
 فرو نشسته است .

مناظر با چراغهای محلی در پر تونیمه رنگ مهتاب پیدا و پنهان بود .
 چون گرمهای شب تاب جلوه مینمود . از شعله لرزان دلهامی تپید .
 خانه ها بکوه های پروا تکیه داشت . دردل درختان پناهنده بود
 زیبائی را بکمال میگرفت .

رنگینی نیمه ظلمانی و ساکت بهت و عظمت می آورد . طبیعت فریبا،
 پرواز خیال را حدود و پناهی نبود .
 چراغ منزلی روشن تر بود . آسمان روح، فرشته پیکری در آنجا
 شعله حسن افروخته بود .

نور چراغ نظر میگرفت . نوری را حصار باغی در پای شمع فروزانی
 روشنی بخش محفل آنس گر دید .

دلی در کنار گل‌های نیم‌شگفته به خاطر او می‌تپید. رنج می‌کشید. او گفته بود. می‌آید، روح مشوش و منتظر، چراغ‌های متحرک در خطوط ره، آمد
 او را تمنا میکرد.

سراب شبانه در دواندوه می‌آورد زیرانورهای لغزنده، فروغ زنده
 همراه نداشت، خیال اوزیبا ئیهارا رنگت جمال بود.

شب از نیمه گذشت. چراغ‌های ده پی هم از فروغ افتاد. ماه هنوز در
 سیر خود همچو سیمین ز ورقی در او قیانوس آسمان میرفت و فروغ
 خود را باین وادی با شکوه می‌بخشید. نسیم شبانه گام تازگی و زندگی
 می‌آورد. یاران مدهوش و بیخود محو این جمال بودند، مرابا فتنه
 خوابیده باغستان راز و نیازی در پنهان بود او را بی خبر از خود تصور میکردم
 شاید بی من نبود. وداع او در شام کابل انگیزه دوستی بود، اما شمع در
 در محضر پروانگان، از خود رفته بود، ماه همچنان بسیر همیشگی خود
 بیتاب بود. یاران از بیتابی در بیخودی لحظه‌ای غنودند، طبیعت را چنانکه
 زیبا و فریبا بود، به آرامی سپردیم و از خود رفتیم.

استالف جوزای ۱۳۳۹

اشک

مرگ نابهنگام ، جوانی و نامرادی او .

نا گهان آتش اندوه بر من افتاد . احساس بدبختی رفت . حتی اندیشه
آنکه او را در رنجی بینم ، از تحمل من برون بود . روزگاری مرو
مانند گل بهاری ، هنگام شگفتن او را پژمرده بی پروا در نیستی فرو پیچید
زندگی را تا منزل پایان ندید . دستخوش نامرادی گردید . این داغهای
رنگین ، پیرایه فلک گردانست که بکام نارسیدگان دور و نزدیک را هنوز
بیاد می دهد :

اورفت . دلم آب شده از دیدگان خونین فروریخت . تابوتی رالا له گون
ساخت .

این گلپوشی ، شاهد جوانی و رعنائی او بود . از اشکها ، حلقه های گل
آراستم و در آن روز بر تابوت او گذاشتم .
اشکریزی مرا تسلی می داد ، تسلی پدید آمد ، صبر چاره سازی کرد
و در انجام ، ساز و برگ حیات گردید .

اشک چشم تسلی و آرام بخش در دهای زندگی است • با این قطرات
 شفاف که از صحرای دل برون می جهد و آئینه تأثیر است ، ز نگ غم
 ز دوده گردد و شعله های فراوان فرو نشیند •
 می دانی اشک درمان دردمندانست !

هرات ۱۳۲۴

مرگ

چرا میترسی؟

مرگ دیر یا زود رسید نیست، بیماری تو مرگ تو نیست،
 اشک، آه و ناله، رنج تو و آزار من است،
 مرگ، امروز و یا فردا ناخوانده آمد، جهانی زیبا، مرد می آشنا،
 آرزوهای بی پایان و ارمانها را میگذاریم و میگذریم،
 فقط حال، زندگی است، دیر و زود فردا نداشتند،
 سالها گذشت. در پیچ و خم اعصار، یادگارها و خاطرات گوناگون
 زندگی ما برداشته شده، می آید و میگذرد، حال خوب و بد، آرام
 و نا آرام زندگی است و اگر حال از دست رفت، مرگ است، خواهی
 گفت: خوف تو از مرگ با روحیه من سازگار است، دردزانیست، اما
 این حقیقت مرا در سفرها، رنجها و بیماریها پرتو امید میباشد،
 مرگ و زندگی یا حقیقت و امید، شما هر چه تعبیر می کنید.

هرات ۱۳۲۴

از مهمتم

آثار پراکنده که درین مجموعه از ملاحظه مطالعین گرامی گزارش مییابد
منتخبی از نیشته های نویسنده معا صر و جو ان ، دکتور سهیل است
که در فرصت ها ، مواقع و شرائط مختلف ، بنگارش آنها پرداخته است .
بجا معه ادب دوست ارمغان می شود .

لطف دوستان همراه در جمع آوری آنها نصیب افتاده این اثر را

ورقها نام شد و خیال میکنم

نام و عنوان موافقی باشد .

امیدوارم نویسنده و خوانندگان

محترم اگر در طبع آن نارسائیهایی

می بینند اغماض فرمایند .

زیرا آرزو داشتیم در جشن

ملی که ا یام فیروز مندی و خوشی

ماست هدیه ای داشته باشیم

و بنظر من هدیه شایسته ایست .



نویسنده ورقها

از مساعدت و همراهی مدبریت عمومی نشریات و ریاست مطبعه
دولتی سپاس گزارم آرزو دارم با فرصت مساعدتر به طبع
دوم آن بصورت جامع تر توفیق یابم . ماثل هر وی

* * *

خواننده عزیز :

بسیار آرزو داشتم اثری که در نظر من با ارزش است و یقیناً تو هم پس از مطالعه آن با من هم نوا خواهی بود ، از اغلاط طباعتی تماماً خالی از چاپ برآید .

ولی این آرزو تماماً برآورده نشد ، زیرا فرصت کافی موجود نبود ، و همین عدم فرصت ، اثر را با بعضی اغلاط «از ناحیه چاپ» برون آورد که اسباب تأثر من است ، و شاید در این تأثر نویسنده محترم آن هم سهیم باشد .

اما :

از ذهن رسای تو انتظار دارم به نارسائی من نگیری ، و این نارسائی جزئی را که البته از قیمت و مقام اثر نمیگاهد جدی تلقی ننمائی ... این نقیصه جزئی را بدیده اغماض بپذیر «مهمم»

